

لاله های حوزه

یادواره شهدای روحانیت استان آذربایجان غربی

به کوشش :

اسفندیار مبتکر سرابی

نشر شاهد

۱۳۷۷

یادواره شهدای روحانیت استان آذربایجان غربی
(نخستین: ۱۳۷۶: ارومیه)

لاله های حوزه: یادواره شهدای روحانیت آذربایجان غربی/ به کوشش اسفندیار مبتکر سرابی. - تهران: بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، ۱۳۷۷.
[۷]، ۲۰۴ ص.

بها: ۵۰۰۰ ریال. 6489 - 10 -9- ISB 964

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستتویسی پیش از انتشار).

۱. جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - شهیدان - کنگره ها. ۲. شهیدان مسلمان - ایران - آذربایجان غربی - سرگذشتنامه. ۳. روحانیت - ایران - آذربایجان غربی - نامه ها و یادبودها.

الف. مبتکر سرابی، اسفندیار، ۱۳۴۴ - گردآورنده. ب. بنیاد شهید انقلاب

اسلامی. نشر شاهد چ. عنوان

۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

DSR ۱۶۲۵ / ی ۲۳۷

م ۷۷ - ۶۴۶۷

۱۳۷۶

کتابخانه ملی ایران

لاله های حوزه (یادواره شهدای روحانیت استان آذربایجان غربی)

به کوشش: اسفندیار مبتکر سرابی

ناشر: نشر شاهد

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰۰ ریال

شابك: ۹ - ۱۰ - ۶۴۸۹ - ۹۶۴ - 6489 - 10 -9- ISB 964

آدرس: تهران - خیابان طالقانی - تقاطع خیابان شهید سیدعباس موسوی (فرصت)

ساختمان معاونت پژوهش و تبلیغات بنیاد شهید انقلاب اسلامی تلفن: ۷ - ۸۳۷۲۴۶

بسم الله الرحمن الرحيم

شهدا با عروج به آسمان قرب حق و پیوستن به سرچشمه نور الهی ستارگان فروزان و چراغ هدایت زمینیان و قطره های پیوسته به دریای لایزال بی نیازی اند که تهدیدستان سرگشته در ظلمات طبیعت را آب حیاتتد. پس شهدا را نیازی به احیاء نامشان نیست که خود احیائند و نیازی به بزرگداشت مقامشان نیست که خود بزرگانند و این ما هستیم که برای ره یافتن به مبدأ فیض مطلق نیازمند به شهیدانیم. این ما هستیم که نیازمند احیاء نام و بزرگداشت یاد شهیدانیم. این ماییم که اسلام، انقلاب، نظام اسلامی، استقلال، عزت و شرفمان را مدیون خون شهیدانیم. پاداش شهیدان را تنها رحمت بی کران حق کارساز است و ما اگرچه هستی مان را نثار شهدا کنیم، جز شکر نعمت و ادای دینی بیش نیست که نتیجه آن نیز به خود ما بر می گردد «و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید». شکر نعمت شهیدان جز با ادامه راهشان و ادامه راهشان جز با شناخت ویژگی ها و شخصیت الهی آنان میسر نیست. بدین ترتیب هر تلاشی در جهت معرفی و احیاء یاد و نام شهیدان از ضروری ترین کارها و اساسی ترین اقدامات برای تثبیت و ترویج ارزشهای الهی برای سعادت جامعه به شمار می آید.

یادواره شهدای روحانیت آذربایجان غربی که بر اساس همین نگرش و در مسیر همین هدف، به همت خادمان بنیاد شهید آن استان و همکاری یاران اهل دل برگزار گردید اقدامی شایسته و ارزشمند بود که از برکت آن، این دفتر نورانی فراهم آمد و چشم و دل مشتاقان را روشن کرد. مبارك باد بر خدمتگزاران مکتب شهادت، این توفیق الهی و استوار باد خطه ای که در خط مقدم دفاع از نظام اسلامی همزمان با جبهه نفا و الحاد و کفر جنگیدند و پیروزمندان مرزهای اسلام را قوت و استحکام بخشیدند. امین یا رب العالمین

خادم بنیاد شهید انقلاب اسلامی

محمدحسن رحیمیان

«خدا را سپاس می گذاریم که از دیوارهای «فیضیه» گرفته تا سلولهای مخوف انفرادی رژیم شاه و از کوچه و خیابان، تا مسجد و محراب امام جمعه و جماعات و از دفاتر کار و محل خدمت تا خطوط مقدم جبهه ها و میادین مین، خون پاک شهداء حوزه و روحانیت افق فقاقت را گلگون کرده است و در پایان جنگ تحمیلی نیز رقم شهداء و جانبازان و مفقودین نسبت به قشرهای دیگر زیادتر است. بیش از دو هزار و پانصد نفر از طلاب علوم دینی در سراسر ایران در جنگ تحمیلی شهید شده اند و این رقم نشان می دهد که روحانیت برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی تا چه حد مهیا بوده است.»

امام خمینی(ره)

پیشگفتار

شهیدان چشم و چراغ و مایه امن و فراغ ما هستند. حدیث پر شور عروج عارفانه شان، دیباچه دایرة المعارف عشق و عدالت است و نقل اقوال این عزیزان از گرانبهاترین میراثهای فرهنگی و معنوی نظام مقدس جمهوری اسلامی برای آیندگان می باشد. شهادت زیباترین غزل دیوان عشق و شهید، سرخ ترین گل زمین است. گرچه عشق در دفتر و کتاب گنجانندی نیست و الفاظ و عبارات توان توصیف عاشقانی را ندارد که از بیت مظلوم طبیعت به سوی حق تعالی و رسول اعظمش هجرت کرده اند اما چه باید کرد در برابر عظمت خدا مردانی که آسمان پر ستاره شهادت را نورانی کردند؟ سخن گفتن از شهیدان، این مرغان باغ ملکوت که دیوارهای قفس تن را با شهادت خویش درهم شکستند و ره به سوی دوست بردند، برای ما جاماندگان قافله شهادت و محبوس در چهار دیواری روزمرگی، کاری سخت و ناشدنی است، ولی با همه ناتوانی در برابر بلندایشان باید روایت پر سوز و گداز و حکایت پر رمز و راز این سینه سرخان عاشق را زینت بخش اورا کرد

تا آیندگان با مقایسه خود با شایستگان امت خمینی (ره) فرومایگی نفس خود را بیازمایند. آنچه در این اورا و در قالب عبارات و الفاظ آمده است، جلوه ای است از حیات روشن هفتاد و هفت چکاوک عاشق، که بال در بال هم از وادی حیرت گذشتند و همنشین کوی یار شدند.

بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان آذربایجان غربی، در راستای عمل به فرمایش مقام معظم رهبری برای «آکندن جامعه از عطر شهادت، و زنده نگهداشتن یاد شهیدان» اقدام به انتشار این مجموعه کرده است. یکی از برکات برگزاری اولین یادواره شهدای روحانیت آذربایجان غربی همین صحیفه است که در بر گیرنده گوشه ای از سیرت آسمانی هفتاد و هفت شهید روحانی استان می باشد.

اگر چه در انجام این اقدام فرهنگی و معنوی، مرهون الطاف الهی و همراهی و همکاری خانواده های معظم شهداء و همرزمان شهید و... هستیم، ولی اعتراف داریم این وجیزه کوتاه لایق شأن و بزرگواریهای روح این سبز جامگان در خون تپیده نیست و مهلتی دیگر باید تا ذهن و زبان را در کوثر زلال معرفتشان چنان بشویم که مقام والای این رهروان جهاد و اجتهاد را زینده باشد. امیدواریم این مختصر راهنمای دل و جان عاشقان و چراغ راه چشم براهان لقاء یار و بازماندگان قافله نور و شهادت باشد.

رحمت و رضوان الهی بر جانهای افلاکی آنان باد که رفتند تا اسلام و انقلاب پاینده بماند و سوختند تا عشق را به پروانگان عاشق بیاموزند، همان گونه که خونشان گشاینده بن بستیهای بزرگ انقلاب بود، امید که یاد و نامشان نیز مفتاح گشایش دلها باشد.

۱ نقش روحانیت در طول هشت سال دفاع مقدس

تاریخ شیعه بعد از محراب خونین کوفه و صحرای سرخ کربلا و زندان «سندی بن شاهک» و غربت طوس، مرهون تلاش و شهادت طلبی روحانیون، این سنگرداران سترگ میدان عقیده و جهاد بوده است.

با آغاز جنگ تحمیلی روحانیون و طلاب حوزه های علمیه از نخستین گروههایی بودند که در روزهای غریبی اسلام و غربت جبهه، لباس جهاد و مقاومت پوشیدند و از دشتهای لاله خیز خوزستان گرفته تا کوههای سر به فلک کشیده کردستان حماسه های خونینی را آفریدند. روحانیون، این وارثان هدایت، در دوران هشت ساله دفاع مقدس، علاوه بر دفاع از سنگرهای ایدئولوژیک، با حضور مستمر و ایثارگرانه خود در میادین عزت و شرف، رسالت جهاد و شهادت خود را نیز به بهترین وجه به انجام رسانیدند. بیش از دو هزار و پانصد تن از این عزیزان در طی طریق سر مولایشان حسین (ع) به سرخ منزل مقصود رسیدند و عده ای هم یا همانند زورقی گم شده در طوفان، سالهاست مطاف فرشتگانند و یا شکسته بالانی هستند که با صبر در راه خدا بر اجر خود می افزایند.

آری، اگر چه از آن روزهای خوف و خطر سالها گذشته است، اما کیست که نداند اگر این قشر عظیم و کار آمد در روز نیاز اسلام و غریبی جبهه ها، دماء شهدا را با مداد علماء در هم نمی آمیختند، صحیفه پیروزی انقلاب، این چنین زیبا ترسیم نمی شد؟

ارائه نقش عزت بخش روحانیت در ۸ سال دفاع مقدس - که برای پر بار کردن حافظه تاریخ حماسه ملتی شهادت طلب کفایت می کند - در چند صفحه، به راستی مثل گنجاندن دریا در سبویی کوچک است :

گر بریزی بحر را در کوزه ای *** چند گنجد قسمت یک روزه ای

یکی از تحلیلهای غلط دشمن در تحمیل جنگ به ایران، عدم توانایی کشور برای تأمین امکانات مورد نیاز جبهه ها بود. در حقیقت دشمن در تنظیم

سناریوی حمله عراق به ایران، همه چیز را از دریچه غیر مردمی خود ارزیابی کرده بود و حساب نفوذ معنوی روحانیت را برای بسیج نیروی مردمی نکرده بود. تحریم اقتصادی ایران، بمباران مراکز تولیدی و تأسیسات حیاتی و ناامن شدن فعالیت ناوگان حمل و نقل دریایی، زمینی و هوایی که در برنامه ریزی جنگ قرار داشت منجر به قطع تولیدات داخلی و وابستگی به واردات از خارج گردید. در این موقعیت حساس یکی از فوری ترین و ضروری ترین اقدامات، گسیل امکانات مورد نیاز به سوی جبهه ها بود. حل این مهم، تنها با پیشقدمی و حضور جدی روحانیت در صحنه میسر بود که با تشکیل «ستاد جنگ» استانها و شهرستانها زیر نظر ائمه جمعه، کاروانهای بزرگ وسایل مورد نیاز جبهه ها، در استانها و شهرستانها به حرکت در آمد. ملت شریف ایران، به ندای روحانیت و رهبران دینی خود لبیک عملی گفت و بهترین امکانات و مرغوبترین محصولات و دسترنج خود را برای رفع نیاز شریف ترین فرزندان مجاهد اسلام، روانه جبهه ها کرد. که اگر نبود دخالت روحانیت و اعتبار و نفوذ معنوی علمای دینی، در بین مردم مسلمان ایران این گره کور جنگ، ناگشوده می ماند و دشمن را در تحقق اهداف پلیدش موفق می ساخت.

دومین تحلیل غلط دشمن قبل از حمله به ایران ارزیابی توان رزمی جمهوری اسلامی ایران بود. ولی دشمن این بار نیز در تحلیل خود، اشتباه قبلی را تکرار کرد و در ارزیابی توان رزمی جمهوری اسلامی قدرت بسیج مردمی و نفوذ معنوی روحانیت را برای به صحنه کشاندن نیروهای جان برکف مردمی به حساب نیاورد. در این موقعیت حساس که خطری جدی اسلام و انقلاب را تهدید می کرد باز هم روحانیت پرچم «هل من ناصر» (حسین ع) را برای یاری انقلاب مظلوم به اهتزاز در آورد. دشمن با چشمان از حدقه درآمده و در عین بهت و ناباوری ناگاه شاهد اعزامهای چند هزار نفری از استانها و شهرستانها بود که به ندای روحانیت دلسوز، لبیک عملی گفتند. نیروهای مردمی پرچمهای فتح بر

دوش، رو به سوی جبهه های خون و شرف نهادند و رویای فتح سه روزه سردار قادیسیه را به تیشه ایمان خویش خرد نمودند.

اکثر رزمندگان به خصوص بسیجیان را انگیزه اعتقادی به جبهه ها کشانیده بود، لذا این عزیزان پیوسته در کنار رزم، از سئوالاتی که در خصوص معارف اسلامی و مبانی ایدئولوژیک برایشان مطرح بود، غفلت نمی کردند. مسئولیت پاسخگویی به این سئوالات که در رشد اعتقادی و اخلاقی رزمندگان بسیار مؤثر بود، بر عهده روحانیون مجاهدی بود که سنگر با صفای جبهه ها را بر راحتی خانه و کاشانه ترجیح داده بودند.

آری، اگر نبود حضور این وارثان هدایت و سیادت در جبهه های خونریز، شجره ثمره بخش اعتقادی در دل و جان رزمندگان این گونه به برگ و بار نمی نشست.

جبهه ها، بهترین مرکز خودسازی بود و انسانهای عادی در جبهه ها به عشاقی تبدیل می شدند که عطش جانیشان را هیچ چیز جز لقاء الله سیراب نمی کرد. بی شک این همه مرهون حضور مستمر روحانیون عاشقی بود که در ژرفای اقیانوس عرفان به دنبال گوهر پر بهای شهادت بودند و خلوت يك نخلستان را برای نجوای عاشقانه در کنار رزمندگان را با تمام قصرهای جهان عوض نمی کردند.

یکی از نقشهای مهم و کارساز روحانیت در جبهه ها، نقش فرماندهی و هدایت عملیاتها بود. حضور این مردان عزم و رزم، مایه قوت قلب فرماندهان و دلگرمی رزمندگان و عامل پیروزی در اکثر عملیاتها بود در این میان مقام معظم رهبری و حضرت حجت الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی بیشترین سهم را در انجام این نقش به عهده داشتند و بیشتر وقت گرانبهای خود را در جبهه ها برای هدایت عملیاتها گذرانیدند و کمتر عملیاتی بود که بدون حضور و هدایت

این مردان جهاد و اجتهاد شروع و ادامه داشته باشند. نسل امروز به خوبی می دانند که سلامت زندگی امروزشان را مرهون صلابت و درایت آنهاست.

I اهداف برگزاری یادواره شهدای روحانیت

یادواره شهدای روحانیت آذربایجان غربی به منظور تجلیل از حماسه و ایثار هفتاد و هفت تن از شهدای روحانیت این استان در ۳۰ مرداد ماه سال ۱۳۷۶ برگزار گردید. این یادواره به همت امام جمعه، استاندار و با سرپرستی بنیاد شهید انقلاب اسلامی و سازمان تبلیغات اسلامی استان آذربایجان غربی در شهر ارومیه برپا شد.

یادواره شهدای روحانیت ضمن گرامیداشت یاد و نام این قافله سالاران شهادت آثار معنوی و فرهنگی فراوانی نیز در پی داشت. با عنایت به پیامدهای فرهنگی و اعتقادی جنبی، اهداف برگزاری این یادواره به طور مختصر موارد زیر می باشد:

- ۱ - تبیین نقش روحانیت در ۸ سال دفاع مقدس.
- ۲ - سپردن تاریخ حماسه و ایثار ملتمان به آینه روزگار، برای بهره مندی آیندگان از غنی ترین میراث معنوی امت خمینی (ره).
- ۳ - معرفی روحانیون شهید به عنوان اسوه های حسنه، برای تربیت نسل حال و آینده.
- ۴ - تبلیغ و تدوین فرهنگ ایثار و شهادت برای مقابله با تهاجم فرهنگی استکبار.
- ۵ - رساندن پیام خون شهدای روحانیت به نسلهای حاضر و آینده.

فهرست

- ۱... روحانی شهید قاسم ابراهیمی
- ۳... روحانی شهید ملا احمد احمدی
- ۶... روحانی شهید میکائیل اسعد ملامحمد
- ۸... روحانی شهید محمد اصغر نژاد
- ۱۱... روحانی شهید قربانعلی آقاخانی
- ۱۴... روحانی شهید امیر اهری سلماسی
- ۱۷... روحانی شهید ملارحیم بهرامی
- ۱۹... روحانی شهید حسین تمکینوش
- ۲۲... روحانی شهید میرولی جلالی
- ۲۵... روحانی شهید عزیز جنگلی
- ۲۸... روحانی شهید محمدصاد جهان سپاس
- ۳۱... روحانی شهید رسول حاجی زاده
- ۳۳... روحانی شهید میکائیل حسن پور
- ۳۶... روحانی شهید بیت الله حسن زاده
- ۳۹... روحانی شهید صمد حسن زاده بناکار
- ۴۲... روحانی شهید محمد حسنی
- ۴۴... روحانی شهید ابوالقاسم حسینی
- ۴۶... روحانی شهید ملا رئوف حسینی زاده
- ۴۹... روحانی شهید محسن حقیر مددی
- ۵۲... روحانی شهید علی خدایی
- ۵۴... روحانی شهید محمدحسن خضری
- ۵۷... روحانی شهید حسین دانشپایه
- ۶۰... روحانی شهید غلامرضا دوستی

- روحانی شهید میرحسین ذاکریکانی ... ۶۳
- روحانی شهید ملا احمد ذوالفقاری ... ۶۵
- روحانی شهید ملامحمد رباطی ... ۶۷
- روحانی شهید میرهاشم رحیمیان ... ۶۹
- روحانی شهید حسین رستملو ... ۷۱
- روحانی شهید محمود ساجدی ... ۷۴
- روحانی شهید مرتضی سعیدی ... ۷۷
- روحانی شهید میرخلیل سیدنظری ... ۷۹
- روحانی شهید اکبر شکرالهی ... ۸۲
- روحانی شهید بحری شکری مجید ... ۸۵
- روحانی شهید ملارضا شیخ رشیدی ... ۸۷
- روحانی شهید ملا محمدشیری ... ۹۰
- روحانی شهید رضا صفری (رضوانخواه) ... ۹۳
- روحانی شهید میرجعفر طاهری ... ۹۶
- روحانی شهید رضا ظفرکش ... ۹۸
- روحانی شهید سراج الدین عابدی ... ۱۰۱
- روحانی شهید رسول عبدالهی ... ۱۰۴
- روحانی شهید ملارحمان عزیزپور ... ۱۰۷
- روحانی شهید خالد عزیزی ... ۱۱۰
- روحانی شهید ملامحمد عزیزی ... ۱۱۳
- روحانی شهید ملامحمد عظیمی ... ۱۱۵
- روحانی شهید رجب علی علمی نیک ... ۱۱۸
- روحانی شهید داریوش علوی ... ۱۲۰
- روحانی شهید حسن علیایی ... ۱۲۳

- روحانی شهید عادل علیزاده ۱۲۶...
روحانی شهید حمید غفاری آذر ۱۲۹...
روحانی شهید مایوسف فتاحی ۱۳۲...
روحانی شهید ملاحمد قادرزاده ۱۳۴...
روحانی شهید کمال قاسمی قره حسنلو ۱۳۸...
روحانی شهید احمدعلی کاظمی ۱۴۱...
روحانی شهید قاسم کاظمی ۱۴۴...
روحانی شهید ملامحمدسلیم کاظمیان ۱۴۷...
روحانی شهید ملاکریم کریمی ۱۴۹...
روحانی شهید شجاع لطفی ۱۵۲...
روحانی شهید رضا مافی ۱۵۴...
روحانی شهید یوسف محملو ۱۵۷...
روحانی شهید حمیدمحمد مرادطارم ۱۶۰...
روحانی شهید ولی مزرعه‌لی ۱۶۲...
روحانی شهید غلامرضا مروّت ۱۶۴...
روحانی شهید عبدالکریم مصطفی پور آذر ۱۶۷...
روحانی شهید فرهاد عبدالکریم مقدسیان ۱۷۰...
روحانی شهید مجید منصورف ۱۷۲...
روحانی شهید سیدمحمدهادی موسوی ۱۷۵...
روحانی شهید میراکبر موسوی ۱۷۸...
روحانی شهید سیدمحمد موسوی تبریزی ۱۸۰...
روحانی شهید میرحبیب موسی تبار ۱۸۲...
روحانی شهید سیدرضا موسوی نظر ۱۸۴...
روحانی شهید خلیل موسی لو ۱۸۷...

- ۱۸۹... روحانی شهید علی پاشا مهدوی همپا
- ۱۹۲... روحانی شهید قربان نجف زاده
- ۱۹۵... روحانی شهید رحیم نیری جوان
- ۱۹۷... روحانی شهید رسول نیری جوان
- ۲۰۰... روحانی شهید ملامحمد وطمانی
- ۲۰۳... روحانی شهید زینال (زین العابدین) یاقوتی

روحانی شهید قاسم ابراهیمی

همپای نسیم ره به کویش بردند
دل را چو نظر به جستجویش بردند
سر باخته و به ارمغان همچون گل
یک پیکر غرقه خون به سویش بردند

نوشتن از مردان «افلاکی» که کتاب و دفتر را به گوشه ای نهاده، فاصله بین خود و خدا را یک نفس دویند و در پایان خط، آسمانی شدند با این قلم های ناتوان البته حکایت بحر در کوزه است :

گر بریزی بحر را در کوزه ای***چند گنجد قسمت یک روزه ای

اما حتی نگاهی کوتاه به زندگی این شهیدان، گویای واقعیت های پر اجری است که زمینه ساز شهادت های زیبای آنچنانی بود. با همه ناتوانی ها صفحه ای از صحیفه زرین و خونریز یکی از سرافرازان سنگر و قرآن را به روی شیفتگان شهادت می گشائیم :

روحانی شهید قاسم ابراهیمی به سال ۱۳۵۱ در بخش «شواط» از توابع شهرستان «ماکو» در خانواده ای اصیل و مذهبی پا به دنیا نهاد. او در خانواده ای معتقد و عاشق ولایت تربیت یافت و دل و جانش با محبت اولیای خدا خو گرفت. هوش و ذکاوت و کنجکاو، از مشخصات بارز دوران کودکی و مدرسه او بود. تازه زمزمه های انقلاب شروع شده بود که با همه کم سن و سالی در راهپیمایی ها حضور می یافت و به عنوان نوجوانی مسلمان ادای وظیفه نمود.

پس از طی دوران دبستان قدم به دوره راهنمایی گذاشت. اما او که از کودکی به درس دین علاقه داشت، اگر چه دانش آموزی ممتاز بود، رو به سرچشمه زلال قرآن و حوزه علمیه نهاد. عشق به امام، ادب و تواضع و

شجاعت از خصوصیت اخلاقی این شهید بزرگوار بود. در کنار درس و بحث، از کمک به مادر در کارهای خانه و کمک به پدر در کار کشاورزی غافل نبود.

او که خاکریزهای نفس را پشت سر گذاشته بود، وقتی به سن قانونی رسید و توانست عازم جبهه شود، در خاکریزهای عشق و صحاری خونین جنوب به باغبانی نهال انقلاب پرداخت. بعد از شهادت برادر و چند تن از دوستانش، عشق به شهادت و رسیدن به یاران چنان شعله ای در جاننش برافروخت که، جاننش بی تاب رفتن شد و قلبش از لحظه ای ماندن در اضطراب افتاد. دست به دامن امامان شهیدان شد. و با همه جان، خواهان شراب سرخ شهادت و مستی جاویدان وصال الهی گشت. «اللهم ارزقنی توفیق الشهادة فی سبیلک».

ای آنکه چشم این همه عاشق به دست توست***بشکن خمار دغدغه عاشقان خویش سرانجام این مسافر عاشق که چشم به راه فراخوان آسمان بود، در دهم اسفند سال ۶۵ در عملیات کربلای پنجم، از خاک گلگون شلمچه پر گرفت و در ناکجاآباد رحمت خداوندی آشیان ساخت.

ما دشمن آه و آخ و افسوسیم
با شو لبان مرگ را می بوسیم

دریا دریا اگر ز ما بر ندارد
کم می شویم از آن که اقیانوسیم

ملتی که برای اقامه عدل اسلامی و اجرای احکام قرآن مجید و کوتاه کردن دست جنایتکاران و زیستن در استقلال و آزادی قیام نموده است خود را برای شهادت و شهید دادن آماده نموده است.

یاد یارانی که با گذشتن از جان، در شبهای طوفانی، روزهای بهاری را مژده می دادند، چه شیرین است! یکی از این ستارگان نورانی آسمان ایمان و شهادت، روحانی شهید، ملاحمد احمدی بود، که با تیزبینی به کشتیبانی عمرش نشست و آنرا تا ساحل نجات و رستگاری پیش راند. اکنون از رایحه ایمان و رمز و راز موفق زیستش، صفحه ای را بروی شایگان اسلام و آزادگی می گشاییم، تا در راه پر سنگلاخ انسان زیستن، دستگیرمان گردد.

همم بدرقه راه کن ای طایر قدس***که درازست ره مقصد من نو سفرم

روحانی شهید ملاحمد احمدی، به سال ۱۳۱۲ در یک خانواده فقیر اما مؤمن و خدایرست در روستای «جلدیان» از توابع نقده، بدنیآ آمد. از کودکی در فضای با صفای خانواده به قرآن و برگزیدگان خداوند دل باخت. پس از سپری شدن دوران شیرین کودکی، او که رستگاری خود و ملتش را در آیین ایمان و توشه برداشتن از خوان با برکت قرآن شناخت به آموختن دانش دین روی آورد. بعد از خوشه چینی از بوستان قرآن و محضر عارفان

و عالمان، به آموزش طلاب و ارشاد مردم پرداخت. و اهمیت به تربیت شاگردان، مشارکت در کارهای خیر، احترام به والدین و پرهیز از جاذبه های دنیایی از ویژگیهای الهی این مرد خدا بود. حلم و تواضع، و مهربانی با مردم را وظیفه اسلامی و انسانی خود می دانست، و همیشه به آن عمل می کرد. روی گشاده و خوی خوشش نسیمی خنک برای جانهای تشنه و تن های خسته بود. برای مرهم گذاشتن بر زخمهای محرومان و رنج دیدگان پیرامونش همه هوش و توانش را به کار گرفته بود. پیوسته به نماز می ایستاد و کتاب می خواند و دانشش به نور خدایی می آمیخت.

تبلیغ انقلاب، و پرده برداشتن از ماهیت پلید خفاشان گریزان از نور اسلام را، رسالت الهی خویش می دانست و از این راه، مردم را از کید آن منافقان نجات می داد، مکرشان را بخودشان برمی گرداند. او خار چشم دشمنان انقلاب و امیدجویان و مردم مظلوم منطقه بود. مروّجان خیانت و جنایت که از زبان حق گو و افشاگری و روشنگریهایش، اهداف شوم خود را بر باد رفته میدیدند، سرانجام در تاریخ ۶۱/۹/۱۹ او را به شهادت رساندند تا ماهیت پلید خود را بیش از پیش نشان دهند.

این شهید سعید که خوب می دانست متاع جان را به بهای بهشت در کدام بازار بفروشد، چشم از جهان فرو بست و دنیا را با همه گشادیش برای آنهایی که چشمی تنگ دارند، وا گذاشت. آری او با گزینشی زیبا توانست به حریم یار راه یابد، حریمی که نیک سیرتان را به درون آن صلا می دهند، و تنها کبوتران عاشق را یارای پرواز در حریم حرمش میسر است. آری خوشا به حال او و یاران خونین بالش که با مدال خون، گل سرخ سینه تاریخ شدند.

یادش گرامی و راهش مستدام باد.

روحانی شهید میکائیل اسعدملاحمد

شهادت زیباترین غزل دیوان عشق است، و شهید، سرخ ترین گل زمین. شهادت پر کشیدن به سوی معراج وصال است و جسم دادن و جان گرفتن. مرگی که چشمه حیات و فنائی که عین بقاست. شهید انسانی است که عقل را بنده دل می کند و دل را در بند دوست و امی نهد.

روحانی شهید «میکائیل اسعد ملاحمد» نیز یکی از کاروانسالاران قافله آسمانی شهیدان بود، که «احرام» سرخ خون بست و به طواف «کعبه وصال» شتافت، و از «منا»ی حیات گذشت و بر خرمن زندگی اش آتش انداخت و پروانه سان در «طواف» شمع محبت دوست سوخت. او «سوخت» و با سوختش انسانهایی را «ساخت» و چشم خود بر بست و چشم ما گشود و از میان ما «هجرت» کرد تا ارزشها در دلمان «اقامت» کند.

روحانی شهید میکائیل اسعد ملاحمد به سال ۱۳۱۴ در عراق متولد شد، در فضای مذهبی خانواده از کودکی با عشق و محبت و معنویت خو گرفت. پس از گذراندن دوران شیرین و رویایی کودکی قدم در راه تحصیل علوم دینی گذاشت و پله پله مراحل کمال و مدارج علمی را با کامیابی گذراند. او که هر روز دل را به قرآن جلا می بخشید و از آن چشمه آسمانی جرعه های نوشید، به برکت انس با قرآن، زبانش چشمه ای بود که با جوشش خود درخت دلها را آب می داد، و کلامش نوری بود که ظلمت را از صحنه عقول می زدود. او به کسوت روحانیت که در آمد، میل و تعقلش نیز بر «روحانیات» افتاد.

خوی های خدایی اش؛ مهربانی، گره گشایی از کار مردم، توجه به نماز اول وقت، تلاش برای جذب و هدایت مردم بود. به مسایل معنوی و تربیت روح حریص بود اهل مراقبه و پاسدار مرز لحظه هایش بود، و می خواست

آسمانی تر باشد او که از زمینی شدن ترس داشت در نوزدهم آذر سال ۶۱ از خاک تا افلاک پرکشید و ایام فراقش به روزگار شیرین وصال تبدیل شد.

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد***زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن پریشانی شبهای دراز و غم یار***همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

هر انقلابی دو چهره دارد : خون و پیام. خون را شهیدانی دادند که از حضيض عالم فانی به اوج عالم باقی پرکشیدند، و امروز مسؤولیت رساندن پیام سرخشان به روحهای تشنه ارزشها بدوش ماست، که باید بر دروازه سرخ زمان نشسته پیام رسان خونشان باشیم.

آنان که رفتند کاری حسینی کردند و آنان که ماندند باید کاری زینبی کنند و گرنه یزیدی اند.

روحانی شهید محمد اصغر نژاد

«چه سعادتمند بودند این شهادت‌ی که دین را به خود را بجهت اسلام ادا نموده و به جایگاه مجاهد دین و شهدای اسلام شتافتند!»

«امام خمینی ره»

خوشا به کسانی که راز رستگاری را در مکتب رهایی بخش و انسان ساز اسلام آموختند و درس فداکاری و ایثار را از معلم نمونه این مکتب، حسین (ع) بخوبی یاد گرفتند و برای رسیدن به مقام عالی معنوی، چشم از تمامی لذات زودگذر این دنیای فانی شستند و با نیروی ایمان، به مهار نفس سرکش خویش پرداختند.

یکی از این گلهای خودشوی روئیده در گلستان اسلام «شهید بزرگوار محمد اصغر نژاد» است. محمد در سال ۱۳۴۸ در روستای «ایواوغلی» خوی قدم به جهان هستی گذاشت و تربیت دوران حساس کودکی را در مکتب خانه با صفای خانواده به نیکی آموخت، پس از سپری شدن دوران کودکی، دوره دبستان را در زادگاهش به پایان برد و وارد دوره راهنمایی شد. با عشق و اشتیاقی که به علم و مطالعه داشت، این دوره را هم با موفقیت پشت سر گذاشت. او که از همان نوجوانی دارای روحی سرشار از عشق به اسلام و قرآن بود به جهت دلبستگی شدیدی که به روحانیت و برنامه های مذهبی داشت، تصمیم گرفت به کسوت مقدس روحانیت درآید، از همین رو بعد از دوره راهنمایی، تحصیل علوم جدید را رها کرد و وارد حوزه علمیه شد. او که از دوران کودکی با کتابهای مذهبی مأنوس بود، حرکت نخستین خود را نیز در میدان عشق و عرفان از برکت دوستی با کتابهای مذهبی آغاز کرده بود.

خوشروئی، ادب، شجاعت، و جوانمردی از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود، و سخنانش همواره بوی بندگی و ایثار می داد.

با اوج گیری انقلاب، روحی تازه در کالبدش دمیده شد و تا واپسین توان برای رساندن پیام انقلاب و سخنان امام به توده های مردم تلاش می کرد. بعد از انقلاب نیز از هیچ کوششی دریغ نمی کرد و برای پابندی انقلاب همیشه پای در رکاب داشت. با آغاز حمله نیروهای بعثی به میهن اسلامی مان، سنگری نوین برای رشد و تکامل معنوی خود یافت و پا در میدان آزمایشی دشوار نهاد. آزمونی که تمام ناخالصیهای وجودش را در روح خدائیش ذوب کرد و روحی شد به استواری کوه و به بلندی آسمان و به پهنای تمام دشتها و به روشنائی خورشید و خلاصه انسانی شد خدایی. بعد از ماهها مجاهدت در جبهه، و همنشینی با شهیدانی که پاک بوی آسمان گرفته بودند. دیگر نشانه های پریدن از قفس، در سیمایش به خوبی پیدا بود. بازخمه ای تمام تار وجودش در شوشهادت به نوا در می آمد. دیگر روح بلندش تحمل این دنیای فانی و مادی را نداشت، و شورش جهاد و شهادت، آرامش نمی گذاشت و او که دیگر سر ماندن و هوای در قفس خواندن نداشت سرانجام در بیست و هفتمین روز دی سال شصت و پنج رخساره به خون آراست و از خاک ناپاک برخاست.

شلمچه برای آنهایی که چشم دلشان کور نشده، با نشانهای ویژه اش، کربلایی دیگر است. محرابی مطهر و حزین، با رمز و رازی عجیب و او که زنده ماندن بدون شهدا را برای خود ننگ می دانست، در يك نبرد بی امان در حالیکه با آرپی جی بجان تانکهای دشمن افتاده بود، خدا مرگی به او هدیه کرد که در لحظه پرشکوه شهادت به بیهودگیش سوگوار نشد.

با نیت عشق بار بستند همه*** از خانه و خانمان گسستند همه

لبیک چو گفتند به سردار سحر*** یکباره حصار شب شکستند همه

چرا که محمد (ص) بشارت داده بود که: «شهادت، خوبان امت مرا دستچین می کند.» مردان خدا همانگونه می میرند که زندگی می کنند و شهادت، چگونه مردن در چگونه زیستن است. آری شهادت حضوری است در صحنه پرجوش و خروش ایثار، و شهیدان گواهی دهندگان تاریخند، که نامشان تا ابد بر تارک تاریخ خواهد درخشید.

روحانی شهید قربانعلی آقاخان

«... من شرم می آید که خود را در مقابل این عزیزان سرشار از عشق و فداکاری، به حساب آورم. آنان با عشق به خدای بزرگ، به معشور خویش پیوستند و ما هنوز در خم یک کوچمه هم نیستیم.»

امام خمینی (ره)

شهید را به آفتاب تشبیه می کنند، چگونه می توان چشم به چهره آفتاب دوخت و به قدر خواهش، نظاره اش کرد؟ فقط می توان نگاهی کرد و بس. و در يك نگاه از آفتاب چه می توان گفت؟ آنچه در این اورا و در قالب عبارات و الفاظ آمده است، جلوه ای است از حیات روشن شهید «قربانعلی آقاخان» و گرنه الفاظ و عبارات توان آنانی را که از خانه تاریک دنیا به سوی خلوتگاه حق هجرت کردند، ندارد.

روحانی شهید قربانعلی آقاخان به سال ۱۳۴۷ در بخش «شوط» از بخشهای شهرستان ماکو، در يك خانواده متدین و عاشق ولایت، به دنیا آمد. صفا و دیانت حاکم بر محیط خانواده، در تربیت دینی اولیه او نقش مؤثری داشت و دستگیر پیشرفت های آینده اش گشت.

در هفت سالگی وارد دبستان فاریابی شد. هنوز یازده بهار را پشت سرنگذاشته بود که نهال انقلاب به بارنشست و او با همه کمی سن، ندای رهبر را با شرکت در راهپیمایی هالیك گفت و آنچه در توان داشت در راه عینیت بخشیدن به اسلام راستین در جامعه طاغوت زده آن زمان به کار بست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در سننر مدرسه حامی پرشور انقلاب بود. با عشق و علاقه ای که به روحانیت و علوم دینی داشت می خواست پیش از شروع دوره راهنمایی به مدرسه دینی برود که با نظر خانواده تا سوم راهنمایی در مدرسه «مهر» ادامه تحصیل داد و از آن پس وارد حوزه علمیه «نمازی» خوی شد. در کنار درس حوزه، از ورزش و بدنسازی نیز دست نکشیده و در رشته فوتبال قهرمان و نفر اول تیم بود. او عده ای را با ورزش در میادین ورزشی، و عده ای را در مساجد و محافل، و عده ای دیگر را با نوشته و صحبت هدایت کرد. دفاع از ارزشها، شجاعت، مناعت طبع، عمل به تکلیف بدون توجه به مصلحت اندیشی، تواضع و ادب و توجه به معنویت از خصایص الهی این شهید بزرگوار بود.

با شروع جنگ تحمیلی آماده حضور در میادین جنگ شد، ولی بدلیل کمی سن، از عزیمت او به جبهه جلوگیری شد اما جبهه مدینه اهل بلا بود و او خریدار بلا، همان بلایی که جان را جلا می داد. او از بچگی آرزو می کرد، ای کاش در کربلا از یاران مولایش حسین (ع) می بود، و در آن غربت و تنهایی مولا، جان را فدایش می کرد. حالا که در کربلا ایران، حسینیان و یزیدیان در مقابل هم صف آرایی کرده بودند، در عصر شهادت، غیبت از کربلا ایران را زیانکاری جاوید برای خود دانست و به ندای سیز حسین زمان لبیک سرخ گفت و رهسپار دیار یاران آب و آفتاب و آینه شد.

صهباى سحر جام مرا مى خواند***صحراى خطر گام مرا مى خواند

وقت خوش رفتن است، هان! گوش کنید***از عرش کسی نام مرا مى خواند

او برای جبهه، آخرین ایستگاه دنیایی و اولین سکوی پرواز بود، او که چگونه زیستن را آموخته بود و همچون عقابی تیزپرواز در آسمان رهایی بال و پر می زد، پس از عروج همزمانش، می گفت «وقتی یاران با صفا

رفتند دیگر جایی برای ماندن نیست، باید دست به دامن شهدا شد، تا از خدا بخواهند، تا ما را نیز از قفس تن برهاند» و با زبان بی زبانی زمزمه ای داشت با یاران شهیدش.

کیوترها، کیوترها، به دلجویی از آن بالا***نگاهی زیر پا، گاهی اسیران قفسها را خوشاپروازتان با هم، بلندآوازتان باهم***به یاد آرید ما را هم در آن پرواز کردنها

او که مرگی بهتر و زیباتر از مگر خونرنگ حسین (ع)، و آرمانی مقدس تر از آرمان او نمی یافت، سرانجام در تاریخ بیست و یکم فروردین ۶۶ در عملیات کربلای پنجم، پا بر حله آذین بسته بهشت نهاد، و به سان هزاران شهید دیگر در کربلای ایران اسلامی، خاطره شهدای صدر اسلام را زنده کرد، و تاریخ را دگر بار تجسم عینی بخشید.
یاد و نامش همواره در دل عاشقان شهادت جاودانه باد.

چون سیل زپیچ و تاب صحرا می رفت

همراه سحر به فتح فردا می رفت

بیتاب نظیر جوشش چشمه دور

این رود به جستجوی دریا می رفت

شهر قهرمان پرور سلماس، در سال ۱۳۴۲، معطر به قدم نوزادی شد که خانواده اش از فرط عشق و علاقه به امیرالمومنین (ع)، او را امیر نامیدند. خانواده او با آنکه از جهت مالی بهره چندان نداشتند اما از لحاظ معنوی در سطح بالایی قرار داشتند. او بعد از گذراندن دوران کودکی، وارد دبستان شد و پس از آن دوره های راهنمایی و هنرستان را با معدل عالی به پایان رسانید. برای ادامه تحصیل، به تبریز رفت و در مرکز تربیت معلم آن شهر مشغول به تحصیل شد. با فرا رسیدن تابستان، روح تشنه خود را با معارف الهی در مدرسه ولیعصر (عج) تبریز سیراب ساخت. این آشنایی و حضور موقت در حوزه علمیه موجب دگرگونی ژرفی در زندگانی اش شد. در مهرماه سال ۱۳۶۱ بجای تحصیل در تربیت معلم وارد مدرسه عالی ولیعصر (عج) تبریز شد. از سال ۱۳۶۲ برای ادامه تحصیل به مدرسه ولیعصر (عج) تهران رفت و دو سال بعد برای حضور در دریای بیکران علم و امکان، و بهره‌وری از استادان بزرگوار شهر قم و همجواری حرم مطهر حضرت معصومه (س) به حوزه علمیه قم عزیمت نمود. او با ورود به حوزه، به روش خاص خود که تحقیق در مسائل و تقصص در منابع اسلامی بود پرداخت و پس از خوشه چینی از پیشگاه علمای علم و عرفان، قامتش را مزین به لباس مقدس روحانیت نمود و در کنار تحصیل، به تدریس علوم

اسلامی و ادبیات عرب و منطق... پرداخت. در تدریس خود، مطالب خشک و فنی را به زبانی ساده و شیوا چنان بیان می نمود که اگر طلبه ای چندجلسه در درس ایشان حاضر می شد، شیفته تدریس ایشان می گردید.

او که در به ثمر نشستن انقلاب اسلامی با همه جان کوشیده بود، بعد از پیروزی انقلاب در تشکیل انجمن اسلامی هنرستان و راه اندازی سپاه پاسداران سلیماس، نقش برجسته ای داشت. هوش سرشار و استعداد بالا و عشق و علاقه اش به درس و بحث هرگز نتوانست او را از جهاد در راه خدا باز دارد. لذا در پاسخ ناصحین ناآگاه از منطق عشق و شهادت، وقتی از سر خیرخواهی به این رهرو واقعی حسین (ع) می گفتند: «جبهه را بسیجیان اداره می کنند، و بجای رفتن به جبهه جماعت را «امام» باش و «منبر» را «خطیب» تا خیل تشنگان علم و عرفان از چشمه سار وجودت بهره مند گردند.» می گفت: اگر انسان امروز در زیر بارش تگرگ گلوله ها که برای خاموش کردن چشمه نورانی اسلام ناب می بارد مثل پروانه به رقص در نیاید و بدنش را آماج انواع ترکشهای شر و غرب نگرداند و آنان را به رسم یادگار از دوران جهاد و جوانمردی در خود نداشته باشد، نمی تواند روز قیامت ادعای مکتبی بودن بکند.

سرانجام این عاشق شهادت که سالها بود در سجده های پر اشک جز شهادت نمی طلبید، در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۳۰ در عملیات کربلای پنجم به آرزوی دیرینش دست می یابد و در اوج آخرین حماسه آفرینی اش، ناگاه گلوله ای از راه می رسد و برگردنش که از رقیبت همه تعلقات - جز بندگی خدا آزاد بود، فرو می نشیند. بدین گونه یکی از اصحاب آخرالزمان امام عشق در خون خویش درمی غلتد. آری چه زیباست جان دادن عاشق در برابر معشوق.

زنده با عشق خدا بود بقا یافت زمرگ***مردنی داشت که چون زندگیش زیبا بود

«به پدر و مادرم که از عزیزترین افراد در نزدم هستند، سلام عرض می کنم و دست الهی آنها را با اخلاص می بوسم. عزیزانم! در روایتی وارد شده است: در قیامت، پدران و مادران آرزو می کنند که ای کاش ما هم فرزند شهیدی داشتیم. امیدوارم که خدای متعال مرا جزء شهدا مقرر فرماید، تا بتوانم همراه شما، در جنة بقاء متعم به نعمت الهی باشم.»

خدای متعال را شکر می کنم که توفیق عنایت فرمود که يك عضو از اعضای سپاه محمد (ص) بشوم و همراه برادران عزیزم برای حفظ اسلام و قرآن تلاش و مجاهده نمایم. من با اینکه بنده خوبی نسبت به مولایم نبودم، با این همه، همیشه مورد توجه حضرتش قرار داشتم و نمی دانم با چه آبرویی ملاقاتش خواهم کرد... اللهم اجعل عندك وجهاً بالحسين عليه السلام في الدنيا و الآخرة!

«به تمامی مردم مسلمان عرض می کنم که ولی فقیه، نائب امام زمان (عج) بوده و اطاعت از او واجب می باشد. و هر دستوری را که صادر می فرماید، بدون معطلی باید اجرا گردد.»

قسمتی از وصیت نامه روحانی شهید امیر اهری سلماسی

روحانی شهید ملارحیم بهرامی

«خدا می داند که راه و رسم شهادت کسور شدنی نیست و این ملتها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود.»

امام خمینی (ره)

در هیچ چشم اندازی زیباتر و باشکوهتر از منظره وسیع گلستان بزرگ مردان شهید نیست، که جلای دیده و صفای جان است. مردانی که در هر نقطه از وجودشان سایه ساری مطبوع برای آرمیدن دلخستگان وجود دارد. چشمه سارهایی که قادرند روح تشنه هر تشنه کامی را سیراب کنند. یکی از این اسوه های ماندگار تاریخمان روحانی شهید ملارحیم بهرامی است.

روحانی شهید ملارحیم بهرامی در سال ۱۳۲۶ در روستای «اوچتپه» از توابع شهرستان بوکان در یک خانواده مذهبی و متدین بدینا آمد. تشویق خانواده و علاقه خودش به مسائل دینی باعث شد در مدارس دینی «بانه» و «سردشت» مشغول تحصیل علوم اسلامی شود. پس از چند سال تحصیل بعنوان روحانی و پیش نماز در یکی از روستاهای بوکان مشغول راهنمایی مردمان آن سامان شد. برای تأمین معاش زندگی در کنار تبلیغ و تدریس، به کار نیز می پرداخت. او که سراسر زندگیش توأم با رنج و درد بود، به زیبایی و با مناعت طبع بر مشکلات زندگی پیروز می شد.

اخلا کریمانه ای داشت باروحیه تعاون و تواضع هر که را که با او پیوندی داشت، جذب می کرد. چنان با عشق و علاقه برای حل مشکلات فردی و اجتماعی مردم تلاش می کرد، که گویی غیر از حل مشکلات مردم کاری ندارد. محرومین و مستمندان را با دیده احترام می نگرید و

همواره رفیق قرآن و مأنوس با کتب دینی بود. می کوشید با رفتار خود نیز آموزگار اسلام اصیل باشد، وقتی دخترش می خواست ازدواج کند، برخلاف رسم منطقه و خواسته خانواده داماد، با مهریه گزاف برای دخترش مخالفت نمود و از سنت پیامبر اسلام که همان آسان گیری در امر ازدواج است پیروی کرد.

این شهید بزرگوار که طرفدار و حامی واقعی انقلاب در منطقه بود، بارها مورد آزار و شکنجه گروهکها واقع شد. آزار و شکنجه گروهکها او را وادار کرد که از روستای «سیف الدین» به شهر بوکان هجرت کند. او کسی نبود که حتی يك لحظه در طلب مادیات و رفاه در مقابل معبودان شرف فروش، سر خم کند و به سان دیگر ابن الوقتها هرگز تطمیع و تهدید خوانین و گروهکهای ضدانقلاب نتوانست او را از راه صوابش باز دارد. سرانجام در تاریخ ۶۷/۱/۲۶ مزد سالها مجاهدتش را با شهادت در بمباران هوایی شهر بوکان دریافت کرد. همچون قطره ای مشتبا بدان گاه که کرکسهای پلشت، با قلب های سیاه بر سر مردم بی دفاع سرب مذاب باریدند، به دریای رحمت خداوندی پیوست.

سلام بر او و شهدای گلگون کفن انقلاب که ندای ارجعی را شنیدند و به ندای «وادخلی فی جنتی» لبیک سرخ گفته به لقاء معبود شتافتند.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

روحانی شهید حسین تمکینوش

آغوش سحر تشنه دیدار شماست
مهتاب، خجل ز نور رخسار شماست

خورشیدکه در اوج فلک خانه اوست
همسایه دیوار به دیوار شماست

گرچه قلم بر کاغذ راندن و از خون واژه های ملکوتی زمان سخن گفتن کاری است بس ناشدنی، ولی برای اینکه آیندگان از حماسه و ایثار شهیدان گلگون کفنمان بی خبر نمانند، باید صحیفه زندگی شهیدای بزرگواری، چون «حسین تمکینوش» را به روی آنها گشود، و یادی از راه سرخش نمود.

شهید حسین تمکینوش به سال ۱۳۴۲ در شهر دلیرپرور ارومیه، در خانواده معتقد و شیفته ولایت چشم به جهان گشود. کام حسین را برای اینکه لبیک گوی واقعی به «هل من ناصر» مولایش باشد، با تربیت پاک حسین (ع) جلا بخشیده و با شیر مادر شهد شهادت را به کامش ریختند. حسین بعد از طی دوران کودکی، دوران تحصیل را تا اخذ دیپلم با موفقیت پشت سر گذاشت در سال ۱۳۶۰ وارد تربیت معلم تبریز شد. بعد از مدتی، تحصیل در تربیت معلم را رها کرد و به حوزه علمیه تبریز وارد شد. اما اشتیاق بهره مندی از محضر استادان حوزه علمیه قم بر آنش داشت که پس از مدتی به شهر قم، سنگر فقاہت و دیانت هجرت کند و از آن پس به خوشه چینی از محضر اساتید بزرگوار آن حوزه پرداخت. عشق به امام

خمینی «ره» تمامی ظرفیت وجودی این شهید بزرگوار را پر کرده بود. روزی برای زیارت حضرت امام می رود، اما کارت ملاقات به او نمی رسد، از اینکه توفیق زیارت امام را نیافته، پشت درب حسینیه جماران می نشیند و شروع می کند به گریه کردن.

او به این سخن حضرت امام (ره) معتقد بود که اگر تهنیب در کار نباشد، علم توحید هم بدرد نمی خورد، از دوران طلبگی همواره قبل از تعلیم بفکر تزکیه و خودسازی بود. چنانکه یکی از دوستانش می گوید: شهید تمکینوش و چند نفر از طلبه ها در حوزه، به تهجد و شب زنده داری معروف بودند، و در ماه رمضان تا صبح مشغول راز و نیاز می شدند و نزدیک صبح به رختخواب می رفته و خود را بخواب می زدند، و هنگام بیدار شدن دیگر طلبه ها اینان نیز برمی خاستند.

آری شهید تمکینوش می دانست که شهید شدن مقدماتی را لازم دارد که آن شهید زیستن است و بس.

این شهید بزرگوار با شروع جنگ تحمیلی، وقتی اسلام و انقلاب را با خطر جدی روبرو دید. فهمید که دیگر در حوزه و دانشگاه نمی شود بی اعتنا به غربت اسلام و غربی مجاهدان اسلام مشغول درس و بحث شد. لذا با پاسخ عملی بر استمداد «هل من ناصر» حسین زمانه رو بسوی جبهه های خون و خطر نهاده، خاک خطر خیز جبهه را بر بستر آرامش و آسایش ترجیح داد. بعد از یازده بار عزیمت به جبهه ها، و در «طور» جبهه ها در آتش «سینا»ی محبوب سوختن، دیگر وجودش «دهل دیدار» می زد. او که در ندای فطرت پاکش مژده وصال را یافته بود، قبل از عزیمت به جبهه در آخرین بار، به برادر کوچکترش گفت: «این آخرین دیدار ما در دنیا می باشد، سعی کن پدر و مادر را از خود راضی کنی.»

آری دل‌های پاک همچون آینه‌ای را می‌مانند که حقایق را زودتر در می‌یابند. این شهید بزرگوار که در دریای متلاطم دنیا با تیزبینی به ناخدایی کشتی عمرش نشسته و آن را تا ساحل لقای سربلندانه با حضرت حق، هدایت نموده بود، و با آنکه مجروح شده بود، آرپی‌جی بدست از سنگر اسلام دفاع می‌کرد. او برای اینکه آخرین رقص پروانه‌وارش در طواف شمع به زیبایی تمام باشد، عمامه‌اش را بدست مجروحش بسته در مقابل پاتک دشمن مردانه ایستاد و در این رزمگاه تن و تانک، با اصابت گلوله تانک به قلبش، روح عاشقش برفراز قله ایثار به پرواز در آمد و دعوت حق را با لب خونین لبیک گفته و در دیار جانان رحل اقامت دائمی افکند.

آری، شهید بزرگوار تمکین‌شوش، و هزاران عاشق دل‌باخته دیگر اتصال دهنده جریان سرخ تاریخ هستند، با همه وجود نسبت به اسلام و انقلاب و انسانیت، ادای دین نمودند و امروز عطر و رایحه و زیبایی که از گلستان اسلام ناب محمدی شامه حق پرستان را می‌نوازد و دل‌های بیدار را، مسحور می‌نماید، به برکت خون پاک آن عاشقان است، که امروز باغبانیش بدوش من و تو است، که ایثار و تلاش خستگی‌ناپذیر، و هوشیاری لازم دارد.

خدایا، بمان نیز چنان مرگی هدیه کن که مثل تمکین‌شوش هاب‌بر بیهودگیش در موقع مرگ سوگوار نباشیم. آمین

عمری به اسارت تو بودم ای مرگ
لرزان ز اشارت تو بودم ای مرگ

امروز خوش آمدی، صفا آوردی
مشتا زیارت تو بودم ای مرگ

به یمن حرمت و عزت قدسی قلم، برآنیم که حماسه پردازی های عاشقانه، و عشق بازی های عارفانه شهیدی از تبار حسینیان زمان را که مخلصانه دست از جان شست و بر سر مائده نورانی «عند ربهم یرزقون» نشست، در جان حروف الفبا بگنجانیم و بر گستره این اورا بیفشانیم. ولی پیشاپیش معترفیم که این نوشته کوتاه لایق عظمت و بزرگواری های روح در خون تپیده شهید بزرگوار «میرولی جلالی» نیست، مهلتی دیگر باید تا ذهن و زبان را در کوثر زلال معرفت، چنان بشویم که مقام والای او را زبینه باشد.

روحانی شهید میرولی جلالی به سال ۱۳۴۹ در بخش «شوط» از توابع شهرستان «ماکو» در خانواده ای عاشق ولایت چشم به جهان گشود. از همان طفولیت آثار غیرت و جوانمردی از چهره درخشانش آشکار بود. او در دامان خانواده مسلمان و معتقد و تحت تربیت الهی پدر و مادرش پرورش یافت. در سن ۷ سالگی در دبستان حافظ شروع به تحصیل نمود، بعد از دوران ابتدایی، در مدرسه راهنمایی شهید مطهری با موفقیت تا سوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. او که از کودکی نابرابریهای اجتماعی زاینده نظام طاغوت را از نزدیک احساس و فشارهای دوران طاغوت را با

پیوست و گوشت خود لمس کرده بود، در روزهای انقلاب به ندای رهبر انقلاب پاسخ گفت و با شرکت در تظاهرات علیه نظام طاغوتی بعنوان يك نوجوان پرشور و متعهد، آنچه را که در توان داشت نثار نهال نوپای انقلاب بعد از دوره راهنمایی، از روی علاقه اش و نیاز جامعه به جرگه «مبلغان رسالات...» به طلاب علوم دینی پیوست.

پس از شروع جنگ تحمیلی این شهید بزرگوار توفیق حضور در جبهه را ارمغانی می دانست که او را در راه وصال خداوند یاری خواهد کرد سرانجام به سنی رسید که می توانست در معرکه عشق به نبرد با کفار پردازد و مقیم خاکریزهای سرافراز شود. او که شعاع بصیرتش نافذتر از آن بود که سراب مادیات بتواند فریبش دهد و مرگی بهتر و با شرافت تر از در خون تپیدن نمی یافت، از اعمایان عاشق شهادت و دیدار خدا با چهره گلگون بود.

آری شهادت از فضیلت‌های فراموش شده اسلام بود که با طلوع فجر انقلاب اسلامی، رونق دوباره یافته، به دست اهل کرامت رسید. عشق او به شهادت چنان او را بی تاب کرده بود که در وصیت نامه اش خطاب به پدر و مادرش می نویسد :

«شهادت آرزوی همه جوانان انقلابمان است. اگر من شهید شدم هیچ ناراحت نباشید و خوشحال باشید که اینگونه فرزندی به جامعه اسلامی تحویل داده اید.»

بدون کشته شدن، سرنوشت بیهوده است*** شهید اگر نتوان شد، بهشت بیهوده است

سرانجام این شهید بزرگوار که سیر تکاملی و تعالی بخش بسوی شهادت را به خوبی پیموده بود، در تاریخ ۶۷/۲/۱۳ در عملیات بیت المقدس ۳ بار امانت خویش را در مسیر الهی به مقصد رسانید و به شدت مجروح شد مهارت متخصصان نیز نتوانست او را از لقاء یار باز دارد، و ۴۵ روز پس از عمل جراحی در بیمارستان به شهادت رسید و با نقش خون خویش آزادی و آزادنشی را به تمام آزادگان دنیا آموخت.

آری امروز امنیت و آسایش و عزت دین مان را مرهون مجاهدانی چون شهید «جلالی ها» هستیم که برای سلامت و امنیت ما سرهایشان را به دم تیغ تجاوز سپرده، و زندگی‌شان را فدای آینده روشن اسلام و مسلمانان ساختند، آری به حق، شهید وجودی است که چراغ دین خدا با شمع آن روشن می‌گردد. امید است در قیامت نیز وقتی علم پیروزی بر دوش و جامه افتخار بر تن، و بیر محمد (ص) در دست در جایگاه شفاعت تکیه دارند، ما بازماندگان عرصه حیات دنیوی و جاماندگان از کاروان شهادت را شفیع باشند، که جز فضل و رحمت الهی و بذل عنایت این پروانگان پرسوخته در آتش ایمان هیچ امیدی به عمل ناقص و آلوده به امراض روحی و اغراض قلبی خود نداریم. خدایا ما را قادران نعمت انقلاب و حامی روحانیت اصیل و حافظ خون شهدا قرار بده. «آمین»

«اگر من شهید شدم هیچ ناراحت نباشید و خوشحال باشید که اینگونه فرزندی به جامعه اسلامی تحویل داده اید. توصیه من این است که هیچ وقت امام امت را تنها نگذارید و تا آخرین نفس همراه او باشید و از او پیروی کنید و به گفته های او گوش کنید و از او حمایت کنید چون او يك نعمت الهی است که به دست شما افتاده است.»

روحانی شهید عزیز جنگلی

آنانکه به دار عاشقی منصورند
در غزوه عشق، فاتح و منصورند

با لشکر تیرگی در آویخته اند
بیغامبر صبح و بشیر نوردند

روحانی شهید ملا عزیز جنگلی به سال ۱۳۲۱ در روستای «ابگرم» شهرستان قهرمان پرور سلماس قدم به دنیا گذاشت. او که در خانواده متدین و مذهبی به دنیا آمده بود، از دوران کودکی، گوشش با زمزمه های عاشقانه قرآن آشنا شد. بعد از طی دوران کودکی وارد دبستان شد و مقطع ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت. عشق به قرآن و سیراب شدن از آبشخور صاف و زلال ایمان باعث شد، بعد از دوره ابتدایی وارد مدرسه دینی شود. علیرغم کم سو بودن دید چشمهایش علاقه مندی به اسلام و قرآن باعث شد با پشتکار بیشتری جان را از معارف علوم اسلامی سیراب کند. در سن ۱۹ سالگی با وصلتی مقدس، خانواده باصفایی را تشکیل داد که کانون تبلیغ علمی و عملی «چگونه مسلمان زیستن» بود. با عشق و علاقه ای که به قرآن داشت، از هر فرصتی برای حفظ قرآن و نهج البلاغه استفاده می کرد. شایستگی به پرورش روحی فرزندان و رسیدگی به بینوایان، و آموزش قرآن به مشتاقان و تهذیب نفس و جذب شایستگان به اسلام پاره ای از کوششهای همیشگی اش بود.

با شروع انقلاب، با الهام از امام بت شکن و همگام با مردم، در زوال رژیم منحوس پهلوی کوشید. بعد از پیروزی انقلاب نیز با قبول مسؤلیت

روحانیون اهل سنت شهرستان سلماس در معرفی انقلاب و نقش رهبری انقلاب در احیاء اسلام ناب شب و روز تلاش می کرد. بنا به عشق زایدالوصفی که به امام خمینی (ره) داشت، همواره آرزو می کرد فدایی امام باشد و چند بار توفیق ملاقات با امام بر شیفتگی این شهید بزرگوار نسبت به امام و انقلاب افزوده بود، چنانچه به خانواده اش سفارش کرد:

«تا خون در رگهایتان جریان دارد، از اسلام و قرآن و امام و انقلاب محافظت کنید و در راهش از شهادت نترسید و فرزندانتان را نیز طوری تربیت کنید تا همیشه حافظ قرآن و اسلام و طرفدار روحانیت و استقلال مملکت باشند.»

از آنروزی که سرزمین کردستان به سرخی گرایید، او ضمن هدایت و ارشاد آنهایی که از روی ناآگاهی به دامن لشکریان شیطان افتاده بودند، در افشای اهداف پلید دشمن نیز لحظه ای را از دست نمی داد و با غرشی رعدآسا، کلمه حق را بر فر منافقین و ملحدین می کوفت. او که آرزویش پاسداری از انقلاب و امام و قرآن و گسترش حکومت اسلامی بود، علیرغم مبارزه بی امان با تفاله های استکبار در منطقه، از اینکه بخاطر معیوب بودن چشمش قادر به حضور در جبهه ها نبود، همواره افسوس می خورد. این شهید بزرگوار مشاور مسئولین و نیروهای مسلح و سرکوبگر منافقین در منطقه به حساب می آمد. پس از اینکه در مسابقه قرآن سراسری (حفظ کل قرآن) در کشور مقام اول را کسب نمود، و در تلویزیون با نیت پاک خود را فدای امام و انقلاب نامید، جنایت پیشگان، که از قبل حذف فیزیکی این عالم عامل را طراحی کرده بودند، سرانجام در نخستین روز بهمن سال شصت و یک هنگامی که این شهید بزرگوار آماده عزیمت به مسابقه حفظ قرآن در خارج از کشور بود، او را به آرزوی خونرگ دیرینه اش

رساندند. گلوله های کینه بار دشمنان اسلام به وسیله شقی ترین اشقیاء سینه ای را به رگبار بستند که گنجینه کل قرآن بود.

آری اگر نبود شهادت شهید جنگلی ها، پیروزی اسلام و خاری و ذلت و رسوایی نوکران بیگانگان اینگونه زیبا ترسیم نمی شد. آری شهادتش ابراز عشق گدازانش بود به اسلام، چون شهادت صمیمی ترین و پاکترین نوع ابراز عشق است و آغازی است بر يك زندگی شفاف و آسمانی، و شهدا با مرگ انتخابی خون رنگ خویشتن، در دفتر هزار برگ شب قدر کائنات، بر زنده ماندن خود مهر ثبوت می زنند و جاوید می شوند. گوارایشان باد حیات جاوید.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

آنانکه مقیم کوی عشقند

سرمست می سبوی عشقند

در دشت جنون به شو و صلش

آلاله سرخ روی عشقند

روحانی شهید محمدصادق جهان سپاس به سال ۱۳۴۲ در مهد دلیران، ارومیه چشم به جهان گشود. خانواده متدین او که علاقه خاصی به دین و مذهب داشتند، تصمیم گرفتند او را به شیوه ای تربیت کنند که سربازی لایق برای امام زمان (عج) باشد. با گذشت زمان، آثار تقوی و تدین بر چهره این شهید آینده اسلام نمایان گردید و چهره نورانی او را محبوب خویشان و نزدیکان ساخت.

تحصیل در مقطع ابتدایی و متوسطه را با موفقیت پشت سر گذاشته در سال ۶۱ دیپلم گرفت. از آنجایی که در فطرت پاکش به پلیدی نظام شاهنشاهی پی برده بود، از دوران دبیرستان به صف مبارزان بر علیه نظام ددمنش پهلوی پیوست. با عشق و علاقه ای که به روحانیت داشت بعد از اخذ دیپلم وارد حوزه علمیه تبریز شد و پس از چند ماه به حوزه علمیه قم هجرت نمود و در کنار مرقد منور حضرت معصومه (س) مشغول آموختن درس دین و معارف الهی شد. در کنار تحصیل می کوشید با کارگری در فصل تابستان و روزهای تعطیل، باری از هزینه معاش را از دوش خانواده محروم خود بردارد.

این عاشق شهادت که در ضمیر پاک خود دریافته بود شهید شدن، شهید زیستی را لازم دارد، لذا خودسازی و شب زنده داری جزو برنامه اش در مبارزه با نفس سرکش بود. به «حاسبوا قبل ان تحاسبوا» عمل می کرد، هر روز گناهی را که بگمان خودش مرتکب شده بود، یادداشت می کرد تا جبران کند.

با حمله عراق و شروع جنگ تحمیلی، وقتی خاک خونرنگ کشورمان مورد تهاجم دشمن قرار گرفت، شهید محمدصادق، به مولایش حسین (ع) اقتداء کرد و علیرغم، صدها گریزگاه آبرومندانه ای که برای ماندنش بود، خود را از غوغای دنیاخواهی رهاساخت و بسوی بلندترین سکوی معراج یعنی جبهه های خون و شرف رو نهاد. چندین بار در دیار عاشقان، طعم شیرین تیر و ترکش را چشید و بارها و بارها عاشقانه تا چند قدمی شهادت با اشتیا پیش رفت. این عاشق دیدار یار هرچه بیشتر در جبهه ها حضور پیدا می کرد، در فرا شهادت گذاخته تر می شد، او که شو شهادت دل و جاننش را پر کرده بود، احساس می کرد که در گذرگاه عمر به سر منزل نهایی رسیده است، و وعده دیدار نزدیک است، بعد از سوختن پر و بال در طواف شمع، سرانجام در آخرین روز دیمه سال شصت و پنج با تبسمی ملکوتی پیام سرخ ارجعی را لیبک گفت و با ضمیری آرام و خاطری فارغ، چشم از جهان خاکی فرو بست و دیده بر افلاک گشود و اینکه عطر حضورش، بعد از شهادت، حیات نوین و درخشانش را نوید می دهد بی شك وعده خداست و بس.

«ملت عزیز و برادران دینی ام، امیدوارم در راهی که در پیروی از امام امت و یاری انقلاب اسلامی برگزیده اید خداوند ثابتتان بدارد، و با تلاش و صبر بیشتر، و خالصتر این انقلاب را به صاحب اصلیش تحویل دهید... از همه می خواهم که در اصلاح جامعه و امر به معروف و نهی از منکر، و

تربیت فرزندان و سایر امور اجتماعی بکوشند، تا خون شهداء به هدر نرفته و شهداء از شما راضی باشند. در خاتمه راجع به خودم عرض می کنم که بنده با تصمیم خودم و با لطف خدا به این راه قدم نهادم و در صورت توفیق دیدار حق که با کوله باری از گناه خدمتش مشرف می شوم، امیدوارم در گذرد و مورد عفو خویش قرار دهد...»

والسلام علیکم ورحمه الله محمدصادق ۶۵/۹/۲۹

خدایا، یاریمان فرما تا وصیت شهداء از دیوار ذهنمان پاک نشود

خوشا آنانکه با عزت زگیتی
بساط خویش برچیدند و رفتند

نگردیدند هرگز گرد باطل
حقیقت را پسندیدند و رفتند

روحانی شهید رسول حاجی زاده به سال ۱۳۴۵ در سلماس بدینا آمد سالهای شادی و کودکی را در کوچه باغهای زمان، با گامهای زندگی طی کرد و آنگاه که نهال ذهنش به شکوفه نشست قدم به بوستان دانش نهاد. با شناختی که از ماهیت پلید رژیم پهلوی و اهداف شوم اسلام ستیزی اربابان شاه خائن داشت، برای سرنگونی تاج و تخت رژیم ستمگر پهلوی از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز جهت تحقق بخشیدن به اهداف مقدس انقلاب و تحکیم پایه های حکومت اسلامی، لحظه ای آرام و قرار نداشت.

دوران تحصیل را با علاقمندی و پشتکار تمام کرد. در سال ۶۲ بامعدلی شایسته به اخذ مدرک دیپلم نایل گشت و پس از آن عشق به نشر افکار امامان بزرگوار شیعه، او را بطرف حوزه علمیه کشانید. یک سالونیم در پایگاه عرفان و معرفت، حوزه علمیه «امام صادق(ع)» تهران، در خرمن معارف دینی به خوشه چینی پرداخت و جان و روان را با آب زلال معنویت شستشو داد.

شهید حاجی زاده، یار صمیمی نمازهای جمعه و کبوتر حرم مسجد و عاشق ولایت فقیه بود. چنان عشق به ولایت با جانش عجین شده بود، که گویی روحش را با باده ولایت سرشته اند. ساده زیستی و محروم نوازی، از

جلوه های دیگر این مسافر وادی نور بود. به هر دری می زد تا نیازهای محتاجان را روا سازد. روزی به مادرش گفت: «اجازه بدهید دو کیسه از آردهایی را که برای مصرف سالانه خود تهیه کرده ایم، به يك خانواده محروم بدهم.» مادرش گفت: «رسول جان، ما که اضافه بر مصرف خود نداریم به دیگران كمك كنيم» بعد از شهادتش، خانواده اش این خواسته او را بر آورده نمودند و دو کیسه آرد به خانواده ای نیازمند و مورد نظر شهید اهدا کردند، تا روحش در بهشت نگران محرومان نماند.

این شهید بزرگوار که همیشه سعی می کرد، از غوغای دنیاخواهی سلامت عبور کند، راهی جبهه های خون و شرف شد، تا «هل من ناصر» حسین زمانش بی پاسخ نماند. او سوخته دلی بود از تبار شقایقها، بعد از شهادت دوستانش، روح بلند او دیگر تحمل ماندن در دنیای فانی را نداشت. این شهید عزیز که جاودانگی را در مرگ سرخ می دانست، سرانجام همراه با، بدر آفرینان، در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در ساحل دجله و فرات در عطش و آتش سوخت، تا حماسه سقای تشنه لب حسین (ع) را در کرانه فرات جان بخشد و با شهادت خودگواهی بر حوزه بودن جبهه، و جبهه بودن حوزه دهد.

هرچند شهادت او برای یارانش يك مصیبت بود، ولی برای آن عاشق کوی دوست يك وصال بود، گوارایش باد حیات جاوید، در کنار یار و همنشینی با ابرار. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

تو آن گلی، که گرچه خزان تو بود ليك***بوی خوش تو تا به ابد در مشام ماست

روحانی شهید میکائیل حسن پور

«ما باید تأسف بخوریم که نتوانسته ایم این راه را برویم، آنها پیشقدم بودند و رفتند و بسسه عادت خورد رسیدند و ما عقب ماندیم و نتوانستیم در این قافله سه سر کنیم و در این راه رهرو باشیم.»

امام خمینی «ره»

ترسیم زوایای وجودی و اخلاقی شهیدی که راه عشق را پیشه کرده، کاری دشوار و شاید ناشدنی است. چگونه می توان انسانی را وصف نمود که به بهای عزیزترین سرمایه اش، یعنی جان شیرینش، بالنده ترین آرمانهای انسانی را به دست آورد. جز آنکه امواج دریای ایثار و جوانمردی این شهیدان، از سر ناتوانی، تنها به قدر رفع تشنگی بتوان چشید. یکی از شهدای بزرگواری که نوشتن از سیرت سبز و خدایی اش کار را بر نویسنده دشوار می کند، روحانی شهید میکائیل حسن پور است. که به خاطر گردآوری فضایل اخلاقی در وجودش شناسای عملی اسلام ناب بود.

روحانی شهید میکائیل حسن پور، به سال ۱۳۴۳، در بخش «شوط» از بخشهای شهرستان ماکو، در خانواده ای متدین و عاشق ولایت چشم به جهان گشود. تولد او همزمان با زایش شعله های انقلاب اسلامی بود.

وقتی شبهای سرد و تاریک بر همه میهن سایه افکنده بود، این ستارگان کوچک متولد شدند، تا ایران در سالهای آینده هزاران آفتاب را بر آسمان داشته باشد. این شهید بزرگوار، وقتی به سن هفت سالگی رسید، قدم به دبستان گذاشت و تا سوم راهنمایی، با شو و پشتکار درس را ادامه داد.

پس از پایان دوره راهنمایی مدتی ترك تحصیل کرد از آنجائیکه عاشق علم و عرفان بود و نجات انسانها از منجلاب اخلاقی و گمراهی، خواسته قلبیش بود، تصمیم به تحصیل در حوزه علمیه گرفت و در سال ۱۳۶۰ وارد حوزه علمیه «نمازی» خوی شد. پس از گذراندن دوره مقدماتی، برای تکمیل درس و بهره گیری از فیوضات معنوی و همجواری حضرت معصومه (ع) رهسپار شهر قم گردید.

مطالعه مستمر، ورزش روزانه، تواضع و ادب، کمک به مستمندان، و کوشایی در صله ارحام و امر به معروف و نهی از منکر از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. انقلاب را نعمت بزرگ الهی برای مردم می دانست و حمایت از انقلاب را وظیفه هر مسلمان می شمرد. بعد از شروع جنگ تحمیلی، وقتی منادی عشق، بر قلعه رفیع ایمان صلابت سرخ عاشقورایی اش را سر داد، شهید حسن پور بدون استخاره و مصلحت اندیشی، به فراخوان حسین زمان، لبیک گفته عازم جبهه های خون و شرف شد. او که سوخته دل بود از تبار شقایقهای داغدار، هیچ راهی را جز خط سرخ شهادت و رسیدن به یاران سفر کرده، برای جبران گناهان ناکرده خود نمی دانست. چون بیشتر دوستانش شهید شده بودند، برای رسیدن به یاران سفر کرده اش شب و روز دست به آسمان داشت و حرف دلش با یاران به مقصد رسیده این بود که :

در عرصه های خوف و خطر پا گذاشتید *** رفتید و عشق را به تماشا گذاشتید

همسنگران همسفرم از چه رو مرا *** با کوله بار خاطره تنها گذاشتید

سرانجام انتظار این عاشق لقاء یار نیز به سر آمد. بیست و یک روز از بهار سال شصت و شش گذشته بود که در کربلای شلمچه در حالی که با تیربار به قلع و قمع دشمنان قرآن مشغول بود، در بارش بی امان توپ و خمپاره و رویش فواره سان ترکش و خون، باقمقمه پر آب ولی تشنه لب،

سر بر آستانه شلمچه نهاد و به بلاجویان دشت کربلایی پیوست. شلمچه گوشه ای از کربلای حسین (ع) است، و بسیار رازهای نهفته در خویشتن دارد، و تقدیس این قطعه از آن روست که این خاکِ بلاخیز خون پاک شهیدان بسیاری را مکیده است.

خوشابه حال او و یارانش که از دست های خدایی امیرالمؤمنین علی (ع) آب زلال کوثر نوشیدند و حیات جاودانه یافتند، و فردا با کوله باری از توشه جهاد و ایثار و اخلاص به معرکه قیامت قدم خواهند گذاشت. روانش شاد و راه خونین اش مستدام باد

روحانی شهید بیت الله حسن زاده

«شهادت مع محفل دوسه تانند، و در شهادی و صولشان «عن د ربه م یرزقون» ان د و از نفوس مطمئن ه ای ه ستند که م ورد خط اب «فادخلی عبادی فادخلی فی جنتی» پروردگارند. اینجاست صحت عشق است و قلم در ترس همیشه بر خود می شکافد.»

امام خمینی (ره)

در سال ۱۳۴۱ در روستای چهار برج میان دو آب، در خانواده ای اهل ایمان نوزادی چشم به جهان گشود که نامش را بیت الله نهادند، این نوزاد بعد از طی دوران کودکی وارد مدرسه شد و تا سوم راهنمایی با علاقمندی تحصیل را ادامه داد. بعد از دوره راهنمایی بخاطر نبودن دبیرستان در آن حوالی و ناتوانی مالی خانواده متدینش با همه شوقمندی نتوانست به تحصیل ادامه دهد. مدتی برای کمک به معاش خانواده مشغول فرش بافی شد. پس از گذراندن دوره سربازی، بخاطر علاقه فراوان به علوم قرآنی وارد حوزه علمیه بناب شد. در نهضت حضرت امام خمینی (ره) بسیار نقش آفرین بود و با ناعدالتیهای زمان رژیم ستم شاهی همواره بر خورد اعتراض آمیز داشت. به پیشنهاد خانواده و در جهت عمل به سنت رسول الله با خواهری بسیجی با حداقل مهریه بر سر سفره عقد رستگاری نشست و با برگزاری مراسم ساده عروسی تأکید عملی به سیره ائمه نمود. همسایه دیوار به دیوار مناجات شبانه و ادعیه بود و قلب زخمیش همواره بوی زلال دعا داشت. بایک نگاه می شد فهمید که جانی خسته و زبانی از معاصی بسته و روانی از گناه بگسسته دارد. شجاعت و کم حرفی، و عشق به ولایت و ائمه (ع) از خصایص بارز این شهید بزرگوار بود.

شیپور نبرد که به صدا درآمد، با پایمردی تمام، پابه جبهه های خون و شرف گذاشت و در صف غوغاگران معرکه عشق و ایثار قرار گرفت و مدرسه را به سنگر رزم منتقل کرد. او عطر شهادت را با تمام وجود احساس می کرد و خداوند نیز آنگونه که سنت اوست منتخب خویش را برگزید. او که حقیقت عشق را در پیر خمین دیده بود و آب حیات را از جام جهان نمای فرزند زهرا(س) نوشیده بود. سرانجام در ششمین سالروز پیروزی انقلاب اسلامی ایران در عملیات بدر، در مستی عارفانه اش مجنونوار خریدار تیر بلا شد و در جریزه مجنون رمزخونبار عشق و جنون را برای محرمان اسرار بیان کرد.

ما جنون کردیم تا از خاک مجنون بگذریم***عشق ورزیدیم تا از هفت گردون بگذریم

نام ما در هفت شهر عشق نقش کوچه هاست***باش تا از کوچه فرهاد و شیرین بگذریم

آری شهید نامی است که هیچ ذهن آزاده ای آن را از یاد نخواهد برد، چرا که شهیدان پرستوهای عاشقی هستند که عرش را بر فرش برگزیدند و دنیا را با تمام مظاهر دل فریبش رها کردند و عاشقانه به سوی معشور شتافتند. این چنین است که نام و یاد آنان فضای زندگی مان را معطر کرده است و مزارشان چراغی است فرا راه آیندگان و دارالشفای آزادگان.

«ای مردم من راهی را انتخاب کرده ام، که هیچ شکی در آن ندارم،... آنقدر به جبهه می روم و می جنگم تا شهید شوم... ای معبود، پاک پروردگارا، چه زیباست جلوه گاه جمالت و چه باشکوه است نمایشگاه جلال! در حیرتم. و ای خداوند بی چون! این منم که افتخار راز و نیاز در این جبهه جنوب با تو نصیبم گشته است؟ آیا این منم که توفیق نظاره فروغ تابناک ملکوتی تو را دریافته ام؟ نمی دانم این لحظه ها که با تو به نیایش پرداختم چه لحظاتی است که نه گذشته دارد نه حال، نه آینده، بلکه پیامی از ابدیت که مرا از تمام کارهای دنیا و زیورهای دنیا بیزار کرده که مرا برای خواندن به بارگاهت آماده می سازد. آری ای رب اعلا من!

این منم. ولی نه آن «من» که روزگاری بس طولانی گناهای بسیار کرده بودم. امروز غیر تو دیگر نمی بینم و نمی فهمم. مادرم تو را بحق فاطمه زهرا (س) در فراغ من گریه نکنید چون اگر بیشتر ناراحت باشید من در جمع شهدا سرفکنده می شوم... و یقین داشته باشید به بهشت نخواهم رفت مگر اینکه شما هم همراه من باشید. از خانواده ام خواستارم قبر مرا ساده تر بسازند.»

قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید صمد حسن زاده بناکار

يك روز آتش گرفتى بر خاك خاكسترت ماند
پرواز در باورت بود كه اين بار تنها پرت ماند

گمنام رفتى، نداری از نام حتى پلاكى
يك مشت استخوان بود چيزى كه از پيكرت ماند

روحانی شهید صمد حسن زاده بناکار، در سال ۱۳۳۸ فضای سرسبز و خرم ارومیه را با قدم خود عطرآمیز کرد. دوران کودکی را در دامن مادری با ایمان و پدری زحمتکش و خدانشناس سپری نمود. در سال ۱۳۴۵ وارد مدرسه شد. دوران ابتدایی را در مدرسه روستای «گنج آباد» و راهنمایی را در مدرسه «هدف» و دبیرستان را در دبیرستان «امیرکبیر» با موفقیت به پایان رسانید و در سال ۱۳۵۷ دیپلم گرفت.

بعد از اتمام تحصیلات متوسطه و اخذ دیپلم، برای اینکه بر زخمها و ویرانیهای جفا مانده از رژیم ددمنش پهلوی در روستاها، مرهم آبادی و آبادانی بگذارد به جهادسازندگی پیوست. او که سعی می کرد از کنار دیروز و امروز، برای فردای نیازمندیش توشه ای برگیرد، ضمن اینکه در سنگر سازندگی در کنار برادران جهادگش از این ستاره تا آن ستاره کار می کرد، برای اینکه برادران روستایی اش را از چنگال جهل و ظلمت و بی سوادی برهاند، به صورت افتخاری شبها نیز به یاری نهضت سوادآموزی شتافت. علاقه به سعادت و هدایت انسانها او را به کسوت مقدس روحانیت دلبسته کرد. در سال ۱۳۶۲ وارد حوزه علمیه تبریز شد. دیری نکشید جان پر ایمانش، او را به میدانهای رزم کشاند. وقتی جبهه را یافت، از آن پس به مثابه مکانی توحیدی غبارش را توتیای چشم ساخت و خود را وقف جبهه

نمود. پس از یازده ماه حضور پیاپی در جبهه، هنگامی که زمزمه عملیات بدر در جبهه ها پیچید بازخمه شو شهادت، تار وجودش در فرا شهادت به نوا درآمد. عملیات که خط پایان انتظار و اشتیا عشا شهادت را نوید می داد و برای شهید حسن زاده هم برات ورود به حریم یار و مژده دیدار بود، آغاز شد.

این شهید بزرگوار که تن خاکیش را تا آرام گرفتن در کنار خدا آرام نگذاشته بود، بعد از ماهها انتظار در بارش سرب و آهن مذاب، آرام بر خاک سجده کرد. در تبسم پایانی، چشم در چشم خدا، سرب بر زانوی مهربان مولا، و بال در بال فرشتگان، همه آسمان را به میهمانی عطر حضور منتشر از جانش برد. آخرین نشانی که همزمانش از این شهید بزرگوار می دادند، این بود که می گفتند :

«دیدیم که در اوج درگیری، در بستری از خون با آرامش شکفت.» بعد از آن تاریخ یازده سال خانواده صبورش بر دروازه سرخ انتظار نشستند. تا اینکه در سال ۷۴ گروه ایثارگر تقصص، به انتظار چشمان به در مانده خانواده و دوستانش پایان بخشیدند و پیراهنی از یوسف شان را هدیه به جانهای منتظر و روحهای مشتاق نمودند.

آری شهید عزیزمان بعد از یازده سال آمد، تا غفلت را از قلبهای عافیت طلبان بزداید، اما از آن تن پاکتر ز عطر نسیم چه آوردند؟ از کاروان چه ماند؟ جز آتشی به منزل. از گل در هنگام پرپر شدن جز انتشار رایحه و عطر روح و از چه می ماند؟ از این شهید هم از دنیای دنیاداران فقط راه نیمه تمام، و از جسم خاکیش چند تکه استخوان و پلاک بر جا ماند.

من آن شمعم که خاکستر ندارم***شهید عشقم و پیکر ندارم

یادش گرمی، و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید محمد حسنی

«شهدای روحانی، منحصر به شهدای مبارزه و جنگ در ایران نیستند. یقیناً رقص شهدای گمنام حوزه ها و روحانیان که در مسیر نشر معارف و احکام الهی به دست مزدوران و نامردان غریبانه جان باخته اند زیاد است.»

امام خمینی «ره»

روحانی شهید محمد حسنی، به سال ۱۳۳۹ در شهر قهرمان پرور ارومیه، در یک خانواده متدین و متعهد و عاشق اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) پا به عرصه وجود نهاد. خانواده متدینش که از پیروان راستین پیامبر گرامی اسلام بودند، بخاطر عشق و علاقه ای که به پیامبر عظیم الشان اسلام داشتند، نام او را «محمد» گذاشتند. این شهید بزرگوار مراحل کودکی را در محیط پاک و مذهبی خانواده طی کرد و مشغول تحصیل گشت. عشق به دین الهی و هدایت انسانها او را به جمع طالبان علوم اسلامی، و سالکان طریق عرفان کشانید.

با اوج گیری نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به این جریان عظیم پیوست و همراه با امت قهرمان در تمام حرکتهای بر علیه رژیم منحوس پهلوی شرکت کرد و برای سرنگونی نظام شاهنشاهی تلاش نمود. بعد از پیروزی انقلاب نیز، از همان روزهای نخست پیروزی، به مقابله با گروهکها و توطئه ضدانقلاب پرداخت. دامنه فعالیتش را آن چنان گسترده ساخت که یکی از مهره های فعال نهضت در منطقه شناخته می شد.

علاقه به جهاد و هدایت رزمندگان او را به دایره سیاسی عقیدتی ارتش کشانید. با توجه به تلاش و ایثارگری که در تثبیت حاکمیت نظام و هماهنگی و هدایت نیروهای نظامی از خود نشان داد، بعد از شهادت مسوول عقیدتی سیاسی لشکر ۶۴ ارومیه، سنگر آن شهید بزرگوار به این عاشق جهاد و شهادت سپرده شد. پرسنل و فرمانده هان لشکر ۶۴ ارومیه ایثارگری و عشق و علاقه شهید حسنی را به شهادت هرگز فراموش نخواهند کرد. او بعد از برگشت از مکه معظمه بی درنگ به خط مقدم رفت و به نبرد تن به تن با مزدوران عراقی پرداخت. این شهید عزیز در روزهای آخر عمر شریف خود حال و هوای دیگری پیدا کرده بود و پرنده روحش به هر طرف پرمی کشید تا شاید راهی به سوی باغ ملکوت بیابد. او که از سپیده دم پیروزی انقلاب تا آخرین لحظه حیات پربارش، يك لحظه هم از یاری خط امام دست نکشیده بود، سرانجام در چهارم مهرماه سال شصت و هشت در جاده سلماس - ارومیه تیر شقاوت خوارج زمانه شقیقه این مجاهد مخلص راه خدا را نشان رفت و این دوست دیرین لاله های آسمانی را هم نشین گلهای بی خزان نمود. اگرچه دست مرگ کوتاه تر و ناتوان تر از آن است که عظمت و ایثار شهید حسنی ها را از اذهان مردان حق جو پاک سازد.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

به کوی دوست شهیدان جاودان رفتند
زباغ سرو دریغا سهی قدان رفتند

دریغ و آه که ماندیم و خیل همسفران
به پای سر به سر پرده جنان رفتند

روحانی شهید ابوالقاسم حسینی، در سال ۱۳۴۹ در خانواده ای متدین در روستای عطااله از توابع شهرستان نقده بدینا آمد. پدرش که از روحانیون مأنوس به ملکوت، و از مبلغین راستین دین حضرت محمد (ص) بود، نام فرزندش را ابوالقاسم گذاشت. او در کانون فضیلت و معنویت پرورش یافت، و از کودکی ایثار و اخلاص و جدیت در کارها، از رفتارش پیدا بود. دوران کودکی را در محیط باصفا و سراپا معنویت خانواده سپری نمود و سپس تحصیل در مقطع دبستان را با علاقه فراوان شروع کرد.

بعد از اتمام دوره ابتدایی در دوره راهنمایی مشغول تحصیل شد. عشق به معبود از همان اوان کودکی در وجودش شعله ور بود، به گونه ای که هنوز به سن تکلیف نرسیده بود که در محراب عشق سجد می کرد. با راهنمایی و تشویق پدر و عشق و علاقه ای که به روحانیت داشت، تصمیم گرفت به کسوت مقدس روحانیت در آید. لذا درس را در مقطع راهنمایی رها کرده وارد حوزه علمیه «نمازی» خوی شد. در کنار درس برای حمایت از انقلاب نیز از هیچ تلاشی فروگذار نمی کرد.

نظم و باسابقگی و پیشگامی در کارهای خیر، توسل به ائمه، و انس دائمی با کتাব و دعا، از خصایص اخلاقی این شهید بزرگوار که اطاعت رهبر را واجب می دانست بود او که بخاطر کمی سن، نمی توانست به

«هل من ناصر» حسین زمانش پاسخ عملی دهد از این روستخت آشفته و غمین بود برای اینکه زودتر از سن قانونی به فرمان عشق لبیک گوید، تاریخ تولد خود را در شناسنامه تغییر داد. خاکریز دلش راجز عشق به الله، وطنی طریق شهادت تسخیر نکرده بود، درس حوزه را با همه عشق و علاقه ای که داشت تعطیل کرد و جان شیرین اش را در دست گرفت و راهی جبهه های عزت و شرف شد تا طوفان تجاوز را از سرزمین اسلامیمان دور کند. حضور مستمر در جبهه ها و شرکت در عملیات مختلف و شو رسیدن به یاران سفر کرده، آتش اشکتیا و انتظار را در جان مشتاقش شعله ور ساخت تا اینکه بعد از رشادتهای فراوان در عملیات های مختلف، در عملیات کربلای ۵ به آخرین پروازش رسید. شب عملیات فرا رسید، صفهای عاشقان نینوا، هم آنهایی که از کودکی عاشق مولایشان حسین (ع) بودند و اکنون در راه وصل او حرکت در تاریخ روشن فردا را آغاز کردند. شهید ما نیز پس از حماسه ای خونین سرانجام در ۲۴ دیماه ۶۵ در کربلای شلمچه به خون نشست. خمپاره ای در پیش قدمهای حق پویش چونان گلی خوشبو شکفت و در آسمانها هلهله شادی برخاست. از هر طرف ندای «یا ایتهالنفس المطمئنه» به گوش می رسید و شهید ما خشنود از این سیر کمال و رسیدن به وصال که پاداش مجاهدتش بود. بی شک در روز قیامت زمین شلمچه گواهی خواهد داد چه آسمانیانی در این سرزمین جان دادند و به معراج رسیدند.

یادشان زمزمه نیمه شب مستان باد***تا نگویند که از یاد فراموشانند

روحانی شهید ملارئوف حسینی زاده

«ملت ایران با اعتماد به قدرت لایزال قادر
متعال همچون دریایی مواج به پیش می رود، و در
مقابل ابرق درتها و تقالعه های آنان با صافی
مرصوص ایستاده است و خداوند بزرگ پشت و
پناه این کشور و ملت است.»

امام خمینی «ره»

تاریخ سراسر حماسه ملت مان، در هر گوشه خود، نمایش گر سیمای
انسانهای کاملی است که در زندگانی خود، چراغ راه گمراهان بوده اند و مایه
سربلندی اسلام. آنان که به دور از شائبه انحراف و نفل، ترسیم کننده
اسلام حقیقی در عقیده و عمل بوده اند، بی شک یکی از این ستارگان
درخشان تاریخ مان، شهید بزرگوار ملامحمد رئوف حسینی زاده است.

روحانی شهید ملامحمد رئوف حسینی زاده به سال ۱۳۰۶ در روستای
«وطمش» از توابع شهرستان شهیدپرور نقده، به دنیا آمد. از دوران کودکی،
نهال وجودش را با مطالعه قرآن و شرکت در جلسات مذهبی آبیاری کرد و
روح خدایی خود را برای همیشه بر روح شیطانی پیروزی داد و رهرو
راستین مکتب خون و شهادت شد. او که می دانست استکبار و نوکرانش،
سالهاست به مبارزه بی امان با اسلام اصیل برخاسته اند، وظیفه خود را در
ترویج اسلام و تحصیل در علوم دینی شناخت و وارد حوزه علمیه محلی
شد.

بعد از سیراب شدن از سرچشمه زلال قرآن، در کنار باغداری و
کشاورزی به تبلیغ اسلام و هدایت مردم آن سامان پرداخت. او که در طی
دوران طلبگی با زندگی ساده و بی آلایش خود نمونه ساده زیستی در بین

طلبه ها بود، پس از آن نیز این صفت الهی را حفظ کرد. گره گشایی از کار مردم، مهمان نوازی، برخورد خوب با مردم و امر به معروف و نهی از منکر و تشویق طلبه ها و جوانان به آموختن دین از خصایص این مرد خدا بود. در طلوعه پیروزی انقلاب، مردم را به حاکمیت قرآن بشارت داد.

بعد از انقلاب، آنگاه که طلسم شب شکست و سپیده آزادی و ایمان در افق به خون نشسته ایران طلوع دوباره خورشید اسلام را نوید داد، خفاشان شب پرست که نمی توانستند روی خورشید را ببینند، شرارت را آغاز کردند و منطقه حساس غرب کشور را آشفته کردند. این روحانی آگاه، مبارزه با افکار منحرف این نوکران بیگانه و افشای ماهیت آنها را وظیفه خود دانست برای مردمی که از صمیم قلب خواستار سعادت و عزت شان بود، حقانیت جمهوری اسلامی، و نیت پلید دشمنان را تشریح کرد. آن عاشق دل باخته که عشق را با ایثار همراه می دانست با همه تهدید ضدانقلاب، همچون نگینی در حلقه مردم مشتاق به هر جا که می رسید بذر عشق و ایمان می پاشید و از عظمت و حقانیت امام و نظام می گفت. وقتی ضدانقلابیون بطور جدی تهدید به قتلش کردند، گفت: «آنان که با سلاح شان ما را می ترسانند بر کویر اندیشه باطنشان چیزی نخواهد رویید، چون ما در مکتب اسلام درس شهادت را آموخته ایم و در شریعت، درس جهاد را.» حتی يك بار ایشان را دستگیر کرده به کوه می برند، و آشکارا به شهادت تهدیدش می کنند، با شهادت می گوید: «شهادت آرزوی من است و نمی توانم بخاطر این چند روزه دنیا، دست از اسلام بکشم، و هرگز اسلام اجازه نمی دهد دست یاری به کفر بدهم. من تا زنده هستم از حکومت اسلامی حمایت خواهم کرد.

سرانجام، سیاه دلانی که تنها راه شکستن دژ استوار انقلاب را در نابودی فیزیکی ستونهای مستحکم آن در منطقه می دانستند، دست

خود را به خون شهید بزرگوار ما آلودند. در سیزدهم مهرماه ۶۱ هفت تن از مزدوران استکبار این شهید بزرگوار را که با چشمان بسته به اطراف روستا بردند، ۱۲ گلوله به پیکر پاکش شلیک کردند تا عقده های شکست افکار پلیدشان در مقابل روشننگری این عالم عامل را با تیرهای کینه و نفا خالی کرده باشند. او که سالها بود دل در گرو صهبا داشت، با محاسن غرقه به خون، به دیدار معبود شتافته، جام شهادت را از ساقی جان در بزم حضور گرفته جرعه نوش آن شهید خوشگوار شد.

یادش گرامی، راهش پر رهرو باد

قال رسول ... (ص):

«ما من قطره احب الی ... من قطره دم
فی سبیل ...»

رسول خدا فرمود: هیچ قطره ای در نزد
پروردگزار از قطره خونی که در راه او ریخته شده شود
دوست داشتنی تر نیست.

روحانی شهید محسن حقیرمددی در سپیده دم روز سه شنبه پنجم
مهرماه سال ۱۳۴۵ در خانواده ای منسوب به روحانیت در شهر خوی قدم
به عرصه هستی نهاد. شهر، شهری روحانی و خانواده، خانواده ای متدین و
مذهبی بود و اینها زمینه نیکویی برای رشد و کمال آن مولود خجسته
فراهم آورد. خانواده او که رستگاری را در عاشورایی شدن فرزندشان
می دانستند، محسن بیست ماهه را به پابوسی مولایش حسین (ع) بردند،
و در همین سفر مبارک بود که پیوند محسن با مولایش بسته شد.

بعد از طی دوران شیرین کودکی، وارد مدرسه شد. دبستان، و دوره
راهنمایی را با علاقمندی در مدرسه شهید مفتوح به پایان رساند. او که
عشق و صفا را در مکتب خانه خانواده، خوب آموخته بود، از زمانی که با
فضای علم و دانش آشنا گشت، با معنویت هم خو گرفت. از دوران کودکی با
نماز و قرآن آشنا بود و روح و روانش با شرکت در مجالس روضه اهل
بیت (ع) آشنا بود.

اتمام دوره راهنمایی همزمان با اوجگیری مبارزه های انقلاب بود که
این شهید بزرگوار از این فرصت بهترین بهره برداری را برای معرفی چهره
ضداسلامی و انسانی رژیم فاسد پهلوی کرد. بعد از پیروزی انقلاب مشغول

تحصیل در دبیرستان شهید مدنی شد، فعالیت‌های چشمگیری را در هدایت و فعال نمودن انجمن اسلامی مدرسه داشت. از آنجایی که پدر متدینش علاقه داشت یکی از فرزندان به تحصیل علوم دینی بپردازد، محسن در نیمه های تحصیل دبیرستان تصمیم به برآوردن آرزوی دیرینه پدر بزرگوارش گرفت. در سال ۱۳۶۱ در مدرسه علوم دینی «نمازی» خوی، مشغول تحصیل شد. با توجه به شو فرآوان و هوش فو العاده در اندک مدتی موفق شد «مقدمات» را در مدرسه نمازی به پایان برساند. در سال ۶۴ جهت تکمیل تحصیلات و استقاده از محضر اساتید بزرگوار عازم قم شد و در حوزه علمیه قم مشغول تحصیل شد.

برای اینکه به «هل من ناصر» حسین زمانش لبیک گوید و خواسته مولایش امام صادق (ع) را با تلاش در دو جبهه علم و جهاد برآورده سازد، در نهم آذر ۶۵ رهسپار جبهه های خون و شرف شد، تا علم و عمل را ممزوج سازد و آموخته های دوران طلبگی را در باب جهاد و دفاع عملاً در میداین نبرد بکار گیرد. در گردان علی اکبر (س) لشکر عاشورا به عنوان خدمه تیربار، مشغول دفاع از سنگر اسلام و قرآن شد. تواضع و خلوص و گذشتن، موجب خوشبینی و علاقمندی بیش از پیش رزمندگان به روحانیت می شد. شب عملیات کربلای پنج، او که خدمتگزار واقعی بسیجی ها بود، تمام بسیجیان را سوار ماشین کرد و عازم محل عروج شد او که در نخلستان های غریب جبهه ها هر شب با اشک خویش وضو می گرفت، سجاده گریه را پهن می کرد و در سجده های پر اشک و آهش جز شهادت از خدا چیزی نمی خواست. سرانجام در بیستم دیماه ۶۵ به خواسته دیرینه اش رسید و در آسمان شلمچه ستاره شد. روحش شاد و راهش مستدام باد.

«ای امت حزب الله به دشمنان داخلی و خارجی فرصت حرکت ندهید... در عمل کردن به واجبات و ترك محرمات کوشا باشید، چون ما همه مدیون خون شهدا از صدر اسلام تا به حال هستیم... در صحنه باشید و جبهه ها را خالی نگذارید. هر کسی که نمی تواند در جبهه حاضر باشد، در پشت جبهه به زبان و عمل و مال و... کمک کند... ای مادر و خواهرم اگر می خواهید روحم از شما راضی باشد در مراسم تشییع و عزاداریم شاد و مسرور باشید و بر پروردگار شکر کنید که فرزندی تربیت کردید و در راه خدا هدیه کرده اید. سعی کنید رهرو خون شهدا باشید.»

قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید علی خدایی

«ما در حقیقت انقلاب، اسلام، قرآن، استقلال و آبرو و حیثیت را از برکت خون پاک شهدای عزیزمان داریم.»

مقام معظم رهبری

با آنکه نوشتن از سرداران قبیله ایثار، کاری است دشوار ولی از آنجا که یاد مردان خدا صیقل روح است و نام و یاد یاران حسین (ع) انسان را کربلایی می کند، صفحه ای از صحیفه نورانی زندگی شهید علی خدایی را به روی شیفتگان شهادت می گشاییم تا ادای احترامی باشد به نامش و یادش.

روستای «روس باران» تبریز، در سال ۱۳۴۴ نوزادی را در آغوش گرفت که خانواده عاشق ولایت او، از سر ارادت به امیرمؤمنان، نام او را «علی» گذاشتند. علی در محیط پاک و مصفا روستا قامت سبزش را سرشار از طراوت و شادابی نمود. شهید خدایی دوران تحصیل را از ابتدایی تا اخذ دیپلم از سال ۱۳۵۱ تا سال ۱۳۶۲ با عشق و علاقه پشت سر گذاشت. او که تصمیم داشت بعد از اتمام دوران دبیرستان تحصیل خود را در رشته پزشکی ادامه دهد و بعنوان يك پزشك متعهد به معالجه بیماران نیازمند بپردازد، بعد از اخذ دیپلم، معالجه روح انسانها را مهمتر از درمان جسمشان تشخیص داد و طبابت جسم را رها کرد و با رفتن به حوزه، آماده درمانگری روح دردمندان شد.

این شهید بزرگوار که در تحکیم پایه های انقلاب در منطقه، چه قبل از انقلاب در مبارزه با طاغوت و چه بعد از انقلاب در مبارزه با گروهک های ملحد، نقش فراموش ناشدنی داشت. بعد از حمله عراق به ایران نیز که پای دفاع انقلاب و دفع هجوم ناجوانمردانه دشمن به میهن اسلامی به میان آمد، احساس تکلیف جانش را بی قرار کرده و او را به میعادگاه دل دادگان ابی عبدالله (ع)، کشید.

شهید خدایی علاوه بر مجاهدت در جبهه در پشت جبهه، هم در تقویت ارزشهای انقلاب تلاش می کرد. او وقتی متوجه شد که خانواده اش با ازدواج خواهرش با یکی از جانبازان انقلاب اسلامی مخالفت می کنند، به خانواده گفت: «افتخار داشتن داماد جانباز سرافرازی را که در راه اسلام تا آستانه شهادت پیش رفته از دست ندهید.» و خواهر ایشان را در تصمیم خدایی اش تشویق کرد.

این شهید بزرگوار که بعنوان آرپی.جی زن در بیشتر عملیاتها شرکت کرده بود، بعد از دوستان شهیدش طاقت ماندن نداشت و سرش از هوای سفر، سرشار بود.

حضور کسی را در خود احساس می کرد که او را به دست بوسی آفتاب می خواند، تا اینکه در دوازدهمین روز اسفندماه سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸، در کنار دریاچه نمک، بر فراز شهادت نشست و از مرز آسمان گذشت. او که در روز الست، با نام مولایش علی (ع) پیمان عشق را امضا کرده بود، با نام علی (ع) پای به عرصه این دنیای فانی نهاد، با نام علی (ع) زیست و با نام علی (ع) نیز به لقای پروردگارش شتافت.

خدایا شهدا رسم پاسداری از اسلام را به ما آموختند، ما را در میراث داری شان یاری فرما. آمین

روحانی شهید محمدحسن خضری

«حقا که از روحانیت راستین اسلام و تشیع، جز این انتظار نمی رود که در دعوت به حق و راه خوین مبارزه مردم، خود اولین قربانیها را بدهد و مهر ختام دفترش شهادت باشد.»

امام خمینی «ره»

شهیدان، پاسداران حرمت انسان و حریم ایمان در زمان فرمانروایی ددمنشان هستند که به تعبیر قرآن «یتمعون و یأکلون کما تأکل الانعام» اند. شهید با منطق حق طلبانه و عاشقانه و حماسی خویش که با ایثار خون پاکش آنرا فریاد می کند، ارزشهای الهی و انسانی را از زنجیر اسارت طاغوتیان نجات می بخشد، و مظلومیت حق را، با شهادت مظلومانه خویشتن، به اثبات می رساند و به اندام مرده ارزشهای انسانی روح می دمد و حماسه می آفریند.

یکی از ستارگان پرنور آسمان شهادت، شهید مظلوم، «محمدحسن خضری» می باشد، که به دست بازیگران صحنه عداوت و جهالت، قبل از پیروزی انقلاب شهد شهادت نوشید و با خون پاکش طلوع خورشید حیات بخش حکومت قرآن را نوید داد.

روحانی شهید محمدحسن خضری، در سال ۱۳۲۱ در روستای «آغشلو» از توابع شهرستان خوی در يك خانواده روحانی به دنیا آمد. پس از سپری نمودن دوران حساس کودکی، وارد محفل علم شد. با پشتکار و علاقه مندی، تا اخذ دیپلم به دانش آموزی ادامه داد. پس از اخذ دیپلم برای ادامه راه پدر و سیراب کردن جان از چشمه زلال قرآن، وارد مدرسه دینی «نمازی»

خوی شد. پس از گذراندن دوره مقدماتی در مدرسه «نمازی»، برای نیل به مراتب بالایی علمی، به قم، مرکز علوم آل محمد(ص) هجرت کرد.

ادب بسیار، اهمیت به امر به معروف و نهی از منکر، شجاعت در دفاع از حق، حمایت از مظلومین و تلاش برای رفع نیاز مستمندان از خصوصیات الهی این مرد خدایی پاکبخته بود. از افراد خیر و علمای بانفوذ خوی كمك می گرفت و میوه و خوراك و... طلبه ها را تأمین می کرد. طلبه های مدرسه «نمازی» هرگز محبت های پدرانیه این شهید بزرگوار را فراموش نخواهند کرد که هر موقع از قم به خوی برمی گشت در رفع مشکلات طلاب می کوشید. او که همگام با طلیعه پیروزی انقلاب، مثل پروانه خود را به هر آتشی می زد، آخرین روزهای دوران طاعت را در تب و تاب انقلاب عشق می سوخت. وقتی شهر در بستری از آتش و قیام در هیجان بود و شعله های خشم و نفرت از ستم و تباهی از هر سو زبانه می کشید، و بانگ بیداری در گوش زمان طنین انداز گشته بود و مردم از خرد و کلان، چشم به راه نشسته بودند، شهید بزرگوار ما در حادثه ای خونین درگیر می شود:

عده ای ناآگاه که آلت دست مزدوران رژیم بوده، هنوز در بعضی از روستاها برای حفظ رژیم ستمگر پهلوی در مقابل انقلاب ایستاده بودند. از سویی ناآگاهی و فقر فرهنگی، که ام المصائب بود، دامن مردم بعضی از مناطق را گرفته بود و لازم بود مشعل داران دین و دانش و آگاهی، تن به متن خطر بسپارند، تا حضورشان در آن سامان موجب طلیعه آگاهی و بیداری گردد. در این ایام روستای «بدل آباد» خوی و چند روستای دیگر محل تجمع چما داران رژیم بود. وقتی شهید خضولو می فهمد که مزدوران رژیم عده ای ناآگاه را در آن روستا جمع کرده اند تا به مردم انقلابی خوی حمله کنند و شهر را غارت کنند، همراه با دو نفر روحانی، در راستای

رسالت رسولان، کوله بار سفر را بر دوش گرفت و برای آگاهی آن ناآگاهانی که فریب دشمنان اسلام را خورده بودند، عازم روستای «بذل آباد» می شوند.

وقتی که وارد روستا شد، با دستور مزدوران رژیم مورد ضرب و شتم قرار گرفت و در محل چوب بری باقمه و تبر این روحانی دلسوز دین و دنیای مردم را قطعه قطعه کردند و تکه های بدن مبارکش را پنهانی در گوشه ای دفن کردند.

آری او با شهادت خود، به عنوان اولین روحانی شهید استان آذربایجان غربی، مهر تأیید به فرمایش جاودانه امام خمینی «ره» زده که فرمود: «در هر نهضت و انقلاب الهی و مردمی علمای اسلام اولین کسانی بوده اند که به تارک جبینشان خون و شهادت نقش بسته است.»

این شهید بزرگوار در روز جمعه تاریخ بیست و نهم دی ماه سال ۵۷ در سالروز اربعین حسینی مانند مولایش به دست بازیگران صحنه های عداوت و جهالت قطعه قطعه شد. هنوز هم محل دفن آن عزیز نامعلوم است و خانواده داغدار و دوستانش نمی دانند بدن این اسوه تعهد و مظلومیت را کجای خاک آذربایجان غربی دربرگرفته است و در سوگ او بر پای کدام نهال سرشک غم بیارند.

شبی که بال کبوتر در آشیان گم شد***مجال گریه زچشمان آسمان گم شد
نشان سرخ تو را از نسیم پرسیدم***سکوت کرد و در آغوش ارغوان گم شد

روانش شاد!

روحانی شهید حسین دانشپایه

«ما شاهد آنیم که سبکباران عاشق شهادت، بر توسن شرف و عزت، به معراج خون تاخته اند و در پیشگاه عظمت حق و مقام جمع الجمع به شهود و حضور رسیده اند، بر بسط ارض، ثمرات رشادات و ایثارهای خود را نظاره می کنند.»

به سال ۱۳۳۲ ستاره ای پرفروغ، در آسمان راهیان راه شهادت و ایثار در شهرستان شهیدپرور نقده درخشیدن آغاز کرد. خانواده اش از سر شوقمندی به شهید کربلا، نام حسین را برایش برگزیدند. حسین ایام کودکی را در دامن خاندان پاک و مذهبی اش گذراند. و از زمان کودکی با اسلام آشنا گردید و این آشنایی چنان علاقه زایدالوصفی در او ایجاد کرد که جز به اسلام و حق و اجرای مبانی آن به چیز دیگری نیندیشید. بعد از طی دوران شیرین کودکی قدم به سنگر علم گذاشت و تا سال ۱۳۴۶ به علوم جدید مشغول بود.

در سال ۱۳۴۶ از روی علاقه ای که به هدایت انسانها و فرو نشاندن تشنگی جان از سرچشمه قرآن داشت، مدرسه راهها کرده و برای بهره مندی از علوم اهل بیت علیهم السلام به حوزه علمیه قم وارد شد. بعد از چند سال تحصیل در حوزه، سنگر آموزش و پرورش را جهت هدایت آینده سازان و دانش آموزان انتخاب کرد و مشغول به کار شد. او در پرتو مطالعاتش راهنمای خوبی برای هدایت انسانها و فرو نشاندن تشنگی جانها بود. کمک به والدین و حمایت و تلاش برای رفع مشکلات محرومین و توجه به نماز اول وقت و انس با کتاب از خصوصیات اخلاقی

این شهید بزرگوار بود. علیرغم اندام ورزیده اش و قهرمانی در رشته وزنه برداری استان آذربایجان غربی، بسیار متواضع و فروتن بود.

از آنجایی که در فطرت پاکش پلیدی نظام شاهنشاهی را فهم کرده بود، همواره در افشای ماهیت پلید رژیم ددمنش پهلوی تلاش می کرد. با اوج گیری نهضت حضرت امام (ره) برای فرو ریختن پایه های رژیم ضد انسانی شاه بسیار کوشید و با ارتباطی که با روحانی انقلابی حضرت حجت الاسلام شیخ مرتضی رضوی داشت، در پخش اعلامیه های حضرت امام (ره) و برنامه ریزی بر علیه رژیم نقش فعالی ایفا کرد و در این راه طعم زندان و شکنجه جلاخان دست آموز رژیم را نیز چشید.

بعد از پیروزی انقلاب برای تحکیم پایه های حکومت اسلامی علاوه بر خدمت در سنگر مدرسه، با جهادگران جهادسازندگی نیز که مژده رحمت و آبادانی را به روستاها می بردند، همکاری نزدیک داشت. وی در افشای ماهیت پلید نوکران استکبار و گروهکهای مفسد و سرکوبی شان پیشتاز بود و همواره به پیشواز خطر می رفت. بعد از تجاوز دلقک استکبار، صدام کافر به میهن اسلامی مان، نصیحت ناصحان عاقل نتوانست او را از حضور در میدان خون و شرف باز دارد و گفت: «ما وظیفه داریم امروز به جبهه برویم، مخصوصاً من که حتماً باید بروم چون رشته و رشته من توپخانه و زرهی است و حضور من در جبهه لازم است.» و بعد این شعر را که از عشق گدازانش به جهاد حکایت دارد خواند:

«چند در خاک وطن غنچه بود بال و پرم *** در سرافتاده چو خورشید هوای سفرم»

قبل از اینکه عازم جبهه شود، مثل اصحاب با وفای حسین (ع) که به اصحاب دیگر سفارش می کردند تا دست از حمایت امامشان نکشند، این شهید بزرگوار نیز سفارش امام را کرد.

او که سوخته دلی بود از تبار شقایقهای داغدار، و هیچ راهی را بهتر از خط سرخ شهادت برای عبور آبرومندانه از دنیا نمی شناخت، بعد از سه بار حضور در جبهه و شرکت در عملیات های مختلف، سرانجام در تاریخ ۶۱/۴/۲۷ در عملیات رمضان، وقتی آر پی جی بر دوش به شکار تانکها می رفت، عروج سرخ خونینش را که آرزوی قلبیش بود، آغاز کرد. آری شهید دانشپایه که سعی می کرد طوری زندگی کند تا روز قیامت شرمنده شهدا و امام نباشد، از دنیایی که خیلی از آدمهای پر ادعا به خاطرش ذلت ها می کشند، تنها سه یادگار آینده ساز فردا و راه نیمه تمام از خود به جای گذاشت.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

خوشا آن دل که با عشق تو خو کرد
نگاهی چشم پرمهرت به او کرد

شهادت، ای سرآغاز شکفتن
ترا همواره باید آرزو کرد

روحانی شهید «غلامرضا دوستی» در سال ۱۳۴۷ در یکی از روستاهای شهرستان نقده، در یک خانواده کم درآمد اما مذهبی چشم به جهان گشود. حال و هوای مذهبی خانواده، همراه با علاقه ذاتی اش به معنویت سبب شد تا غلامرضا از همان دوران طفولیت با عشق به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) رشد یابد. از کودکی به مجالس عزاداری و سوگواری اهل بیت (ع) علاقمند بود و با شوفران، همواره در محافل انس و صفا و دعا و عزاداری ائمه (ع) شرکت می کرد.

هفت ساله بود که همگام با همسالان خویش در روستای زادگاهش به دبستان پانهاد و به فراگیری علوم پرداخت. پس از پایان دوران دبستان و گذراندن دوره راهنمایی در سال ۱۳۶۳ همراه برادر بزرگترش برای آشنایی بیشتر با معارف قرآن و اهل بیت (ع) وارد «مدرسه عالی علوم اسلامی ولی عصر (عج) تبریز» شد.

او که با همه کم سن و سالی، کبوتر دلش هوای آسمان نیایش رنگ جبهه را کرده بود، بدنبال فرصتی می گشت تا در صف مردان خدا و شهادت درآید، و سرانجام در تابستان ۶۵ به کاروانیان کربلا پیوست. او که گم شده اش را در آن سنگرهای غریب یافته بود، حتی تاب چند ماه ماندن پشت جبهه را هم نداشت. درس را به یکسو نهاد و پند عاقلان حسابگری

که او را به ماندن و دانش اندوختن تشویق می کردند را نشنید و رهسپار دیار سرفرازان خونین بال شد تا گل پیروزی را بر بلندترین خاکریز دشمنان اسلام و ایران بشکوفاند. چهره ساکت و ملکوتی اش غوغایی از شور و رهایی را مشعل دار بود. سرانجام پس از ماهها مجاهدت و ایثار در بیست و ششمین روز دیمه سال ۶۵ وقتی در زیر باران بی امان توپ و خمپاره و فواره های ترکش و خون شلمچه، با قدمهای عشق از پس خاکریز خود را بالا کشاند تا تیربار دشمن را خاموش کند، گلوله ای در قلب پاکش نشست و سینه اش بوی عطر سرخ شهادت گرفت.

مادر بردبارش پس از شنیدن خبر شهادتش فامیل و دوستان را تسلی می داد و در جمع تشییع کنندگان پیکر پاک این شهید بزرگوار گفت: «خانواده های شهدا! باید مرا ببخشید که دیر به شما رسیدم، هشتت پسر داشتم که تنها یکی را فدای اسلام کردم، و هفت پسر دیگر هم فدای امام است.» آنگاه با دستان خویش گل سرخش را چون گنجی در خاک نهفت.

«من با امام امت پیمان بسته ام جانم را فدای او و اسلام کنم و به خدا قسم اگر هزاران بار مرا قطعه قطعه کنند و دوباره زنده کنند، دست از دامن او نخواهم کشید. راه سعادت حسین (ع) و علی اکبر و علی اصغر (ع) را آنقدر ادامه می دهم تا شهید شده و به آنها برسم ... حسین جان! ای کاش در کربلا بودم و آن لحظه که ندای «هل من ناصر» سر دادی، لبیک می گفتم»

«ای مردم! بدانید که همه برای مردن آفریده شده اید، نه برای ماندن و بدانید که برای آخرت خلق شده اید نه برای این جهان. بترسید از لحظه ای که مرگ شما را دریابد در حالی که در حال گناه هستید... و ما پاسداران که شاگردان مکتب او [حسین (ع)] هستیم نیک می دانیم که هر روزمان عاشورا و جای جای مملکتمان کربلا است. عاشورا یک واقعه نیست بلکه یک مکتب توحیدی است و کربلا یک صحرا نیست بلکه یک عالم است.

عاشقان حسین (ع) به عین الیقین این واقعیّت را دریافته اند که باید در
یاك دست قرآن و در دست دیگر اسلحه بگیرند و رو در روی تمامی
ابرقدرتها بایستند، و در این امر اقتدا به حسین (ع) کرده اند.

قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید میرحسین ذاکریکائی

برخیز که روح آب بر خاک افتاد
آن را کب خونرکاب بر خاک افتاد

چشمان فلق به سوگ، خون می گرید
همسایه آفتاب بر خاک افتاد

حکایت، حکایت پرنده سبکبالی است که درس عشق را نزد امامش به خوبی فرا گرفت، و زودتر از آنچه فکر می کردیم از تحصیل فارغ گشت و غنچه استعدادش شکفت و هوارا به عطر خوشش آمیخت.

روحانی شهید میرحسین ذاکریکائی در سال ۱۳۴۲ همزمان با تولد نهضت اسلامی ایران در روستای «قاطرچی آزادگان» شهر ارومیه قدم به دنیا گذاشت و دوران کودکی را در کنار پدر و مادری عاشق اهل بیت سپری کرد. از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۶۱ مقطع دبستان تا دبیرستان را با موفقیت پشت سر نهاد و با آنکه استعداد شکوفایی برای ادامه تحصیل در دانشگاه داشت، علاقه اش به دانشهای دینی و هدایت مردم، او را به «حوزه علمیه قم» کشاند. این شهید بزرگوار علاوه بر خواندن کتب درسی حوزه، علاقه خاصی به مطالعه کتابهایی که بینش اجتماعی و سیاسی اش را افزون می کرد، داشت و در این بین برای آثار استاد شهید مطهری اهمیت ویژه ای قایل بود.

شهید ذاکریکائی در کنار تحصیل و در تعطیلات تابستان، برای رفع احتیاجات خانواده با اجاره باغچه می کوشید از بار معاش خانواده بکاهد. این شهید بزرگوار که معتقد بود حسین (ع) بیش از آنکه تشنه آب باشد، تشنه لبیک است، به ندای «هل من ناصر» حسین زمانش لبیک گفت.

درس و بحث و مدرسه را تعطیل کرد و رو به سوی صحاری خونین و سوزان جبهه ها نهاد در خلوت نخلهای جنوب به زمزم اشک در پیشگاه زیباترین دلدار هستی زمزمه نیایش در خواند که به راستی شیر روز و زاهد شب بود. بارها به پیشباز شهادت رفت و سه بار پیکر پاکش بوسه گاه گلوه و ترکش دشمنان اسلام شد.

بارها خانواده به او پیشنهاد ازدواج کردند اما او گفت: «به ازدواج بگویید حالا فصل جهاد و جانبازی است و جبهه به من نیاز دارد.» گویی می دانست که نزدیک است در آغوش عروس دلربای شهادت آرام گیرد. جنگ کوره داغ آزمایشی بود که صف مؤمنان حقیقی را از مدعیان ریاکار مسلمانی جدا کرد و همه دانستند «دین باوری عاشقان» با «دینداری عامیانه» و «دین شناسی عالمانه» تفاوت ها دارد. شهید ذاکریکانی که گویی از گاهواره، شیر شهادت نوشیده بود جهان و هرچه در آن است را به یکسو نهاده بود سرانجام در بیستم دیماه ۶۵ در عملیات کربلای ۵ گلوه ای که پیغام آسمان بود را در قلب تپیده اش پذیرفت و بال و پر در خون کشیده و در دل بالاترین آسمانها پنهان شد.

خوشا به حال او و یارانش که در عاشورای ایران جان باختند و در صحرای محشر کوله باری از دوستی و محبت اهل بیت (ع) و رضای حق را با خود خواهند داشت.

نامشان زمزمه نیمه شب مستان باد***تا نگویند که از یاد فراموشانند

روحانی شهید ملا احمد ذوالفقاری

«اکنون اسلام بیه این شهنهیدان و شهیدپوران افتخار می کند و با سرفرازی همه مردم را دعوت به پایداری می نماید، و ما مصمم هستیم که روزی رخ اش ببینیم و این جهان که از اوست ... تسلیم وی کنیم.»

امام خمینی «ره»

صفحات تاریخ را که در می زنیم، به اوراقی برمی خوریم که از درخشندگی و دلربایی ویژه ای برخوردار هستند. زمانی که خوب به آنان نظر می اندازیم، نام مقدس شهیدانی را می بینیم و بر خود می بالیم که تاریخمان آراسته به چنین غرور آفرینانی است. شهید بزرگوار «ملا احمد ذوالفقاری» از این خیل سرفرازان خونین بال است.

روحانی شهید ملا احمد ذوالفقاری در سال ۱۳۲۱ در روستای «شیخ علی» شهرستان بوکان قدم به هستی گذاشت. علاقه خانواده و شایستگی خودش به قرآن و روحانیت، باعث شد بعد از طی دوران کودکی تحصیل علوم مذهبی را در مدارس دینی محلی شروع کند. بعد از سالها درس آموزی از مکتب علمای عامل و مطالعه پیگیر کتابهای دینی و عرفانی، به عنوان امام جماعت مسجدی در شهر بوکان مشغول هدایت انسانها و سیراب ساختن تشنگان عرفان شد.

سختی و مهمان نوازی و التیام درد دل محرومین و مظلومین، از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. سنگ صبور و مرهم زخم داران، و داروی التیام بخشش دلهای شکسته و خونین بود. از رژیم طاغوت بیزار بود و تمامی توانست با بیدار کردن مردم و آشکار ساختن نیات

شوم سردمداران ستم پیشه، کینه مردم را نسبت به رژیم افزون می کرد. ماهها طعم زندانهای مخوف رژیم را چشید و یکسال نیز ممنوع الخروج شد. روحیه اسلام خواهی و باطل ستیزی، او را از همان آغاز با نهضت امام خمینی همراه و همگام ساخت. بعد از انقلاب نیز تا هنگام شهادت لحظه ای از یاری حکومت اسلامی کوتاهی نکرد.

خانه اش، محل امید محرومین و مظلومین بود. چه مشکلاتی از نیازمندان که با دستان سخاوتمندش، حل می گشت! خدمت به مردم را يك لذت می دانست و بدون شهرت طلبی های کوتاه بینانه، خود را وقف خدمت به مردم کرده بود. او که عاشق امام و انقلاب و مخالف سرسخت ضدانقلاب بود، چندین بار به جرم حمایت از نظام مقدس جمهوری اسلامی، توسط ضدانقلاب دستگیر و زندانی شد، تا دست از حمایت اسلام و انقلاب بکشد، ولی هر بار که به زندان رفت بیش از پیش به نیت پاید مزدوران استکبار و حقانیت اسلام و انقلاب پی برد. سرانجام در نخستین روز زمستان سال ۶۰ سینه پر رمز و رازش با گلوله های دشمنان اسلام شکافته شد.

آری، او که تشنه شهادت بود، چنان از کوثر ایمان سیراب شد، که برای همیشه به جاودانگی عشق پیوست.
یادش گرامی، راهش پر رهرو باد

روحانی شهید ملامحمد رباطی

«شهادی ما بیه خاطر اسلام جان خود را فدا کردند، و باید اسلام که همان آرمان شهید است در جامعه ما پیاده شود.»

شهید رجایی

شهید، گوهرهای درخشانی هستند که از ژرفای این دیار خدایی متبلور شدند، به جریان توفانی انقلاب پیوستند و سرانجام لعل سرخی گشتند که نگین حلقه شیفتگان آیین محمد شدند. شهید ملامحمد رباطی از روحانیان سبکبالی است که در محراب شهادت نماز عشق خواند.

روحانی شهید ملامحمد رباطی در سال ۱۳۰۰ در شهرک «ربط» از توابع شهرستان سردشت در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. از دوران کودکی که همراه با پدرش در مساجد و مراسم مذهبی شرکت می کرد! علاقه به مسجد و آیین خداوندی در وجودش شکوفا شد. پس از سپری نمودن دوران کودکی قدم به مدرسه دینی گذاشت. پس از سالها توشه بردای از سفره با برکت قرآن، پیشنماز مسجد ربط شد. در کنار تبلیغ و تدریس برای تأمین معاش زندگی به شغل کشاورزی و دامداری نیز می پرداخت. بخاطر عشق و علاقه ای که به تربیت و هدایت انسانها داشت، در مدت کوتاهی توانست، مشتاقان فراوانی را به گرد شمع وجود خویش فراهم کند. دوری از مال حرام، احترام به والدین، عشق به مردم و تلاش و پیشگامی در کار خیر از ویژگیهای اخلاقی او بود. اهمیت بسیاری به تزکیه و پرورش درون می داد و بیشتر روزها، روزه دار بود. هرچند به سختی زندگی می گذراند، اما روح بزرگش امواج عظیم مشکلات و سختی ها را با صبر و توکل در می نوردید و هرگز از خستگی خم به ابرو نمی آورد.

مشکلات همواره اسپر لبخندش بود و خنده اش دریچه ای بود که می شد از روزن آن به دنیای مهربانش راه یافت.

طرفدار انقلاب و مخالف سرسخت ضدانقلاب به ویژه گروهکهای منطقه بود و همواره از سوی دشمنان اسلام آزار می شد. او که همگام همه روحهای تابان و بی تاب چون رودی بی قرار، دوباره آغوش مهربان مادر دریا را می جست تابه آرامش آبی و خدایی دست یابد، به آرزوی دیرینه اش رسید و سرانجام در هفدهم مرداد ۶۶ که سردار مجنون قادسیه برای جبران شکست ذلت بار خود، دستور بمباران شهرها و روستاهای بی دفاع را صادر کرده بود، دسته ای از خفاشان خون آشام آسمان، شهرک «ربط» را تیره کردند و بر سر مردمان بی پناه آتش ریختند. شهید عزیزمان دیگر تاب ماندن نیامد و بال در بال ملایک، آسمانها را زیر پر گرفت و امروز وظیفه ما است که چراغ خاطره اش را روشن نگه داریم تا بر راه نجاتمان پرتو افکند.

یادش گرامی و خاطرش جاویدان باد

روحانی شهید میر هاشم رحیمیان

«شهادت عظیم عزیمت ما، گنجینه شایندگان آن راهی
هستند که همه ما باید پیروی از او را بر خود هموار
کنیم.»

مقام معظم رهبری

روحانی شهید میر هاشم رحیمیان در سال ۱۳۳۴ در خانواده ای
دوستدار امامت و ولایت در شهر پیرانشهر قدم به عرصه حیات گذاشت.
این شهید بزرگوار در دامن مادری پاکدامن و پدری از اولاد پیامبر گرامی از
تربیت صحیح اسلامی بهره مند شد. پس از طی دوران کودکی، وارد
مدرسه شد و تا سوم نظری با پشتکار ادامه تحصیل داد. او که جوانی بیدار
و مطلع از ددمنشی و جفاپوشی رژیم دست نشانده پهلوی بود، در آشکار
ساختن نهاد پلید و نیت شوم سردمداران رژیم در مدارس و محافل دست
به فعالیت می زد. بر اثر آزار و اذیتهای ساواک بود که، دبیرستان را رها کرد
و برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه قم گردید.

با شروع انقلاب، با پخش نوارها و تصاویرهای حضرت امام (ره) در
منطقه نقش مؤثری در آگاهی مردم داشت. پس از پیروزی انقلاب، برای
حفظ کشور اسلامی و نابودی دشمنان داخلی و خارجی نظام، به عضویت
سپاه پاسداران در آمده و به خیل سبزپوشان شهادت طلب پیوست. او در
سرکوبی اشغال منطقه، تلاش فراوان کرد. نقش این شهید بزرگوار در
سوزاندن ریشه این «شجره خبیثه» در منطقه مطمئناً از حافظه تاریخ محو
نخواهد شد. وی از مبارزات بی امان با گروهکها، گل زخمی در تن و از
حماسه کربلائیان جبهه ها ترکشی به یادگار در بدن داشت.

او که عاشق شهادت بود و سعی می کرد عملش در همه حال رنگ خدایی داشته باشد، همواره سعی می کرد در کنار جهاد اصغر در زندگی اش، جهاد اکبر فراموش نشود. لذا چنان می زیست، که مکتب اسلام از رفتار و برخوردش متبلور بود و زندگانی اش چون تابلویی درخشان و نورانی برای تشنگان طریق کمال بود. این شهید بزرگوار که تمام وجودش سرشار از عشق به خدا بود و هدفش اعتلای کلمه الله، قبل از عروج سرخ به سوی معبودش، به آخرین وظیفه اسلامی اش عمل کرد؛ در اواخر سال ۵۸ با خواهری بسیجی بر سر سفره عقد رستگاری نشست. ثمره این ازدواج هنوز به روی بابا لبخند نزده بود که در تاریخ ۵۹/۴/۲۷ پدر قهرمانش در درگیری با گروهکها در روستای «بند» ارومیه به روی فرشته پیام آور شهادت لبخند جاودانه زد.

آری او که کوله بار سفر را از سالها پیش بر دوش می کشید، سرانجام در مبارزه با نامردان روسیاه تاریخ، مردانه بر قله رفیع وصال صعود کرد. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

دیشب خبر زان بی نشان آورده بودند
در دستهایی کهکشان آورده بودند

یک مشت خاکستر که بوی جبهه می داد
تنها برایم ارمغان آورده بودند

کوچید او با کاروان اما برایم
تنها غبار کاروان آورده بودند

قصه آن داریم که گوشه ای از سیرت آسمانی شهیدی از تبار عاشورائانی را که هر جا ردپائی از آنان بود، دشمن را توان ایستادن نبود با واژه ها در آمیزیم و سطری چند از زندگی نورانیش را بنگاریم، بنگاریم که شهید بزرگوارمان «حسین رستملو» در آرزوی وصال یار ستاره شد و آسمان ستاره باران شهادت را نورانی کرد. افسوس که محدودیت او را اجازه نمی دهد بیش از این در موج موج یاد خروشانش روح را تطهیر کنیم و جان را صفا بخشیم.

روحانی شهید «حسین رستملو» در سال ۱۳۴۴ در روستای «رهال» شهرستان خوی در یک خانواده مذهبی و عاشق ولایت چشم به جهان گشود. اساس شخصیت افراد در سنین کودکی، قبل از آنکه قدم به مدرسه بگذارند، در کانون خانواده پایه گذاری می شود. این شهید بزرگوار نیز شخصیت مذهبی و تربیت اسلامی را مرهون تربیت صحیح آن دوران بود. بعد از شش سالگی عازم مدرسه شد و با دلگرمی تا پنجم ابتدایی

ادامه تحصیل داد، پس از طی دوره ابتدایی وارد حوزه علمیه «نمازی» شد.

هنوز چهارده بهار از عمرش نگذشته بود که بهار انقلاب به شکوفه نشست. در پیروزی انقلاب فعالیت جدی داشت. بعد از پیروزی انقلاب هم برای ثبات انقلاب، گامهای مؤثری برداشت. با طی مقدمات در حوزه علمیه «نمازی» خوی، جهت تکمیل علم و استقاده از محضر استادان بزرگوار، به «قم» هجرت کرد. کمک به خانواده، تشکیل کلاسهای قرآن در مساجد، امر به معروف، اهمیت به نماز و تبلیغ برای آن، از اقدامات مورد علاقه این شهید در کنار درس و مدرسه بود. عشق به ولایت و ارادت قلبی به حضرت امام در قلبش وجود داشت. ولایت فقیه را حافظ اسلام ناب در تاریخ می دانست. چهره گشاده او همواره از باطن پراطمینان و ایمان عمیقش حکایت می کرد.

بعد از حمله ناجوانمردانه صدام به میهن اسلامیمان، وقتی ندای جهاد از حنجره مقدس رهبر کبیر انقلاب اسلامی بر جان عاشقان شور و نوا افکند، او از پیشگامانی بود که بی هیچ شك و تردید و جسم و جان را به متن خطر زد و سنگر نشین جبهه اسلام شد. او عاشق لقاء یار بود و تنها می توانست تسلی بخش دل شرحه شرحه اش باشد.

سرانجام بیست و ششم تیرماه ۱۳۶۱ در عملیات «مسلم بن عقیل» در حالی که آتش شو دیدار معشو در وجودش زبانه می کشید با سرافرازی تمام به شهادت رسید. اما پیکر پاکش از چشمها پنهان ماند و استخوانهای متبرکش سالها مطاف فرشتگان الهی بود. سرانجام در سال ۱۳۷۳ جوانان آسمانی «تَحَصَّص»، تکه های استخوان و پلاک، تنها نشانه های این جهانی اش را یافتند و با زمزم زلال اشکهایشان غسل دادند.

در نخستین روز اسفند سال ۷۳ پیکر پاکش بر روی شانه های شهر به سوی آرامگاه ابدی حمل شد و در کنار یاران شهیدش قرار گرفت.

نام تو با آفتاب آمیخت***صبح را در خانه هامان ریخت
پنجره تا روی سرخت دید***مهربان شد خانه با خورشید

نیامدی و نگاهم هنوز بر راه است
فقط خدا ز دل کوچه گردم آگاه است

همیشه هم نفسم هستی ای عزیز! امّا
برای تو تا رسیدن هزار شب راه است

ز داغ کوچ تو، ای عشق! ای همه خوبی!
دل هماره پر از گریه سحرگاه است

چه کسی می گوید شما مفقود الاثرید؟ شما نه مفقودید و نه بی اثر و نه گمنام و نه بی نشان. همه جا اثر و نشان شما همچون پرچمی در اهتزاز است. شما پیدایان ناپیداییید. چه کسی می گوید شما گمنام هستید و مفقود، شما موجودتر از بسیاری وجودهایید. اگر شما «مفقود» باشید پس «موجود» کیست؟ اگر کسی شما را نیافته و ندیده، گناه چشم بی سوی اوست. شما که خدا را یافته اید چگونه می توانید مفقود باشید؟

روحانی شهید «محمود ساجدی» در سال ۱۳۳۸ در روستای «راهدانه» نکرده در خانواده ای متدین چشم به جهان گشود. بعد از طی دوران پرخطر و سازنده کودکی قدم به مدرسه گذاشت. از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۶ که دیپلم گرفت، با شو و علاقه از ابتدایی تا متوسطه را پشت سر گذاشت. در کنکور همان سال در رشته تاریخ وارد دانشگاه شد که بعد به جامعه شناسی تغییر رشته داد. با شروع نهضت مقدس حضرت امام (ره)

وارد صحنه مبارزات مردمی شد و با آگاهی کامل در حرکتهای ضدطاغوتی حضور فعال یافت. او در شط خروشان انقلاب، همگام با مردم تا رسیدن به ساحل پیروزی از پای ننشست و پس از محو حکومت طاغوت به پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی پرداخت. مطالعه مستمر، انس با قرآن، دوری از غیبت، تواضع و گمنام زیستن، از خصوصیات بارز اخلاقی این شهید بزرگوار بود. آنها که با او آشنا بودند او را عاشقی بی نام و نشان می دیدند که هر کاری را دور از چشم دیگران و تنها به خاطر خدا انجام می داد.

در سال ۱۳۵۹ بخاطر علاقمندی به دانش دین وارد مدرسه «ولی عصر (عج)» تبریز شد زمانی که صدام با حمله ای ناجوانمردانه آمد تا به خیال خام خود، پشت انقلاب را با خاک آشنا کند. این شهید آسمانی هم دل بی قرارش را به جبهه های نبرد سپرد او در حین مبارزه با دشمن و درس آموزی در حوزه به تحصیلات دانشگاهی نیز ادامه می داد تا آنکه در سال ۱۳۶۳ با درجه ممتازی لیسانس گرفت. در سال ۱۳۶۴ به سنت پیامبر گرامی عمل کرد و با خواهری مؤمن، بر سر سفره عقد رستگاری نشست. ثمره این پیوند پسری است که بیش از ۸ ماه سایه پدر را بالای سرش احساس نکرد. این شهید بزرگوار که با فطرت پاکش آگاه به شهادت خودش بود، خطاب به مادرش گفت: «مادر همچنانکه مرا تربیت کردی فرزندانم را نیز مثل من تربیت کن.»

زیستن در صحاری سوزان در کنار شهدا و تماشای عروج آن مردان جهادگر و شایسته معبود، این مسافر خودساخته آماده پرواز را نیز، بی تاب کرده بود، طوری که در دل شبهای تار دست به سوی آسمان برمی داشت و با ناله های جگر خراش، همجواری یاران شهیدش را طلب می کرد.

سرانجام این بنده سحرخیز و سحرسوز، عاشقی شد که بند بند وجودش در بند دوست گرفتار آمد و به جایی رسید که دردش تنها با درد عشق درمان شدنی بود در بیست و چهارم فروردین سال ۱۳۶۶ در عملیات نصر اشکهای عاشقانه، درخت نیازش را بارور کرد و او را از برهوت فرا، به ملکوت سبز وصال عروج داد. از آن روز آسمانی هیچ کس نشانی از این عاشق لقاءالله ندید و پیکر پاکش در ناکجای خاک جبهه ها که بوی حسین (ع) می دهد غریب افتاده است. خانواده صبورش منتظر نشسته اند تا گروه تفحص استخوانهای متبرک و پلاکش را به ارمغان بیاورند و انتظار سرخشان را پایان بخشند.

تندیس بخون خفته خونین پر و بالم***ای سرخترین حادثه دشت خیالم!

روزی تو از این کوچه دگر بار می آیی***عمریست که دلخوش به همین فکر محالم

یادش گرامی و راه مقدسش پر رهرو باد

روحانی شهید مرتضی سعیدی

«آنها ای که در این چند سال مبارزه و جنگ به هر دلیلی از ادای این تکلیف طفله‌ها و خودشان و مال و جان و فرزندان‌شان و دیگران را از آتش حادثه دور کردند مطمئن باشند که از معامله با خدایا طفله‌ها رفت‌ها اند و خسارت و زیان و ضرر بزرگی کرده اند.»

امام خمینی (ره)

باید نوشت از شهیدانی که تا دفتر عاشورا بیان گشوده بود، لبیک سرخ به ندای سبز حسین زمان دادند تا تشنگان عالم معنی به سرچشمه‌های زلال صداقت و ایثار رهنمون گشتند.

روحانی شهید «مرتضی سعیدی» در سال ۱۳۴۶ در روستای «قره قشلا» شهرستان سلماس دیده به جهان گشود و با آب و هوایی پاکیزه و مهر و صفای روستا خو گرفت. در دامن شیرینی از خیل وفاداران به ولایت پرورش یافت و با اندیشه والای تشیع آشنا شد.

بعد از طی دوران کودکی با پشتکار و علاقمندی، تا دبیرستان ادامه تحصیل داد. در سال ۶۱، عشق به علوم اهل بیت (ع) او را به رها کردن دبیرستان و ادانت و وارد حوزه علمیه شد.

با شروع نهضت حضرت امام (ره) با شرکت در تمام راه پیمایی‌ها، اطاعتش از امام و نفرتش از طاغوت را نشان داد. از هر فرصت به دست آمده، برای تحکیم پایه‌های نظام اسلامی و تقویت بنیه علمی خود استفاده می‌کرد. حشر و نشر با کتاب و درس و بحث، مانع کمکش به خانواده در کار کشاورزی نمی‌شد. تواضع و ایثار و شجاعت، عشق به نیایش

و نماز اول وقت و امر به معروف و نهی از منکر در همه حال، از خصوصیات الهی این شهید بزرگوار بود.

وقتی نامردان روزگار، شیپور تجاوز به میهن اسلامیمان را نواختند، این یاور واقعی اسلام و قرآن، دل به میدان رزم سپرد و به صف غوغاگران معرکه عشق پیوست. در عملیتهای مختلف چند بار بدنش آماج تیر و ترکش شد. دوستان بسیاری پیش از او پر کشیده بودند عقب ماندن از یاران با وفایش مدام چون زخمه فراتار و پود روحش را به لریزه در می آورد.

در دلت یاد شقایق جاری است***خون همراهان عاشق جاری است

در نگاهش اندوه یاران سفر کرده و انتظار وصال موج می زد. پرنده روحش بعد از رفتن دوستان با وفایش دیگر تحمل ماندن در قفس دنیا را نداشت. تا این که در تاریخ دهمین روز دیماه ۶۵، این مرد لحظه های سخت انقلاب، در بارش رحمت الهی جان را در زلال کرامت حق شست و در آسمان کربلای ۴، ستاره شد. الحق شهادت تنها پاداشی بود که می بایست به پاس مجاهدتهای ایثارگرانه اش به او داد.

از کوثر حق باده نابش دادند***هو هو زد و از عرش جوابش دادند

تا مدح سپیده گفت با سرخی خون***تشریف بلند آفتابش دادند

روحانی شهید میرخلیل سیدنظری

هر دل که از لطف تو نشان یابد باز

سر رشته خود در دو جهان یابد باز

در راه تو هر که نیم جانی بدهد

از لطف تو صد هزار جان یابد باز

اگر امام سجاد(ع) و حضرت زینب (س) نبودند، سجاده خونین عاشورا
آنچنان که باید، در بستر تاریخ اسلام گشوده نمی شد و راه حسین (ع) در
کربلا ناتمام می ماند و کربلا در کربلا می ماند. از همین رو امام بزرگوارمان
می فرماید :

«یاد شهادت فداکار را که جمهوری و پیروزیها، رهین جان نثاری
آنهاست زنده نگهدارید.»

ما هم برآنیم با ارج گذاشتن و پاس داشتن یاد و نام یکی از لاله های
پرپر گلستان جهاد و اجتهاد «روحانی شهید میرخلیل سید نظری» به
اندازه توان قلم و بضاعت خودمان، شفاعتش را طلب کنیم.

روحانی شهید «میرخلیل سید نظری» در سال ۱۳۵۰ در روستای
«سید تاج الدین» از توابع شهرستان خوی چشم به جهان گشود. در محیط
پاک و با صفای خانواده، روز به روز در جهت رشد و تعالی روح و روان
خویش گام برمی داشت. بعد از طی دوره خاطره انگیز کودکی قدم به
مدرسه گذاشت و با تشویق پدر و مادرش، و علاقه مندی خویش با
موفقیت تا سوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. همزمان با درس، در کار
کشاورزی نیز به پدرش کمک می کرد. پس از گذراندن دوره راهنمایی با
تشویق پدر و علاقه ای که خودش به روحانیت داشت، وارد مدرسه علمیه

«نمازی» خوی شد. او از کودکی روزه می گرفت و پیشاپیش آشنای مهربندگی بود. عشق به ائمه و حضور دایمی در مراسم بزرگداشت ائمه اطهار در ساختار روانش تأثیرها گذاشت. دایم الوضو بودن، مهربانی، اخلا نیک و ادب و اخلاص از خصوصیات الهی او بود. با نیروی محبت خویش، قلبها را تسخیر می کرد و به قلمرو اندیشه اطرافیان راه می یافت او معتقد بود، شیعه علی(ع) بودن ایجاب می کند مثل مولا علی (ع) با ساده زیستی و قناعت، در حفظ و حراست از بیت المال بکوشیم. از اینکه به خاطر سن کم، او را برای اعزام به جبهه نمی پذیرفتند، همیشه غمگین و ناراحت بود. پرنده ای بود اسیر قفس و هر آن برای آزادی از قفس بال و پر می زد.

ای دوست ببین حال دل زار مرا***وین جان بلا دیده بیمار مرا

تا کی در وصل خود به رویم بندی***جانا! میسند، دیگر آزار مرا

بافزار رسیدن سن پانزده سالگی، با التماس فراوان مجوز حضور در جبهه را گرفت و رهسپار دیار خون و شهادت شد. او نه تنها مرگ در راه خدا را فنا نمی دانست بلکه آنرا آغاز راه و قدم اول عروج به ملکوت اعلی می دانست. بعد از ماهامبارزه با سپاه شیطان، سرانجام تنها دو روز مانده به بهار ۶۷ در عملیات بیت المقدس ۳ در «ماوت عراق» جانش در بهار شهادت شکوفا شد.

هر شهید کربلایی دارد، که خاک آن کربلا، تشنه خون اوست و زمان انتظار می کشد تا پای آن شهید به آن کربلا برسد و ملائک صحنه زیبای جان دادن عاشق در برابر معشور را به تماشا بنشینند. شهید عزیز ما هم تا به کربلاش رسید گلوله کاتیوشایی او را در آتش بهشت آسای خدایی خاکستر کرد.

خوشا به حال آنان که در کربلای ایران به خون خفتند، تا خفتگان اعصار و قرون را از خواب غفلت بیدار کنند. خوشا به حال آنان که بر عهد

خود با این شهیدان استوار مانده اند و چیزی جز شهادت در راه خدا جان
تشنه آنها را سیراب نخواهد کرد.

«بر من دو چیز واجب است : جهاد و تحصیل، اما کدام افضل تر است؟
بدیهی است جهاد اکنون را در بر می گیرد و تحصیل آینده را اگر کنون از
دست رفت آینده دیگر به کار نمی آید.»

از وصیت نامه شهید ناصر شفیعی

روحانی شهید اکبر شکر الهی

«افتخار و آفرین بر شهادت‌های حوزه و روحانیان که در هنگام نبرد رشدها، تعلقات دینی و بحران و مدرسسه را بریدند و عقول تمیزات دنیای را از پای حقیقت عالم برگرفتند و سبکبالان بسهمیه میهمانی عرشیان رفتند و در جمع ملکوتیان شاعران حضور سروندند.»

امام خمینی (ره)

شهید اکبر شکر الهی به سال ۱۳۴۵ در شهر ارومیه دیده به جهان گشود. تحصیل در مقطع ابتدایی را در مدرسسه رهبر و راهنمایی را در کوروش (سابق) و دوره متوسط را در دبیرستان امام خمینی (ره) به پایان برد و در سال ۱۳۶۲ موفق به اخذ دیپلم گردید. دوران نوجوانی شهید، مقارن با خیزش انقلابی امت اسلامی به رهبری امام (ره) بود. این پیرو انقلاب نیز در پاسداری از دستاوردهای انقلاب، تلاشی شبانه روزی داشت. در عملیات والفجر مقدماتی در واحد تخریب جزو خط شکنان بود که به علت اصابت ترکش به جمجمه و نقاط مختلف بدن، مدتی در بیمارستان شهید فیاض بخش بستری شد. در سال ۶۲ در قالب کاروان «لبیک یا امام» دیگر بار رهسپار جبهه گردید و در عملیات افتخار آفرین خیبر، رشادتهای فراوانی از خود به نمایش گذاشت.

عشق و علاقه فراوانش به روحانیت او را به واداشت تا در حوزه علمیه «ولیعصر (عج)» تبریز به تحصیل علوم دینی بپردازد. شهید عزیزمان خود در وصیت نامه اش می نگارد: «حقیر پس از تحقیقات زیاد حوزه علمیه را انتخاب کردم... وقتی که وارد حوزه شدم دیدم که گمگشته ام را پیدا

کرده ام، و شکر خدا کردم که مرا هدایت کرد... و مرا در رتبه سربازان آقا امام زمان سلام الله علیه قرار داد.»

با توجه به علاقه و استعداد فو العاده ای که به درس داشت طریق کمال را در حوزه بسیار سریع طی کرد. اما با همه شو و علاقه اش به علوم اسلامی، عشق به حسین (ع) و راه سرخ و عزت آفرین آن سرور آزادگان، او را به صف بلاجویان دشت کربلایی کشاند و انگار در هر جای دیگر جز جبهه میهمان بود و خانه و مسکنش سنگر عشق و شهادت بود و بس.

در آخرین روزهای سال ۶۴، در آخرین اعزام با کاروان «راهیان کربلا» همراه شد و چند روزی نگذشت که در دوازدهمین روز از دی ماه همان سال زیر بارش یکریز رحمت الهی جانش را شستشو داد و بایک دنیا پاکی، از این خاکدان ناپاک گذشت و به ژرفای دریایی وصال پیوست.

آری، مگر نه این است که گردنها را باریک آفریده اند تا در مقتل کربلای عشق آسانتر بریده شود؟ مگر نه آنکه از پسر آدم عهد ازلی ستانده اند که حسین (ع) را از سر خویش بیشتر دوست داشته باشد؟

«چرا ما این همه به خود ظلم و ستم می کنیم؟ تا کی خواهیم گفت «ظلمت نفسی»؟ ... سعی کنیم در همه کارهایمان خدا را در نظر بگیریم. وقتی سراغ کار و حرفه ای می رویم اول پولش را حساب نکنیم، بلکه رضای خدا را حساب کنیم که اگر رضای خداوند باشد برویم سراغ آن و اگر نه که نه... مسؤل جمهوری اسلامی! برای مستضعفان کار کنید و شما ای مسؤلین! که سست کار می کنید و... اگر قابل هدایت هستید که هیچ و اگر نه خداوند متعال ریشه شماها را از بیخ بکند.. خودم که تأثیری در میان شما نداشتم انشاء... که رفتنم تأثیری داشته باشد. جای حقیر را در حوزه پر کنید. «اللهم وفقنا لما تحب و ترضی».

فرازی از وصیت نامه شهید اکبر شکر الهی

تاریخ، کتاب سرخ پیکار شماسست
این دشت، گواه رزم خونبار شماسست

هر لاله که از خاک برافراشته قد
یادآور لحظه های ایثار شماسست

روحانی شهید «بحری شگری مجید» در سال ۱۳۴۳ در شهر «حولر» عراق در خانواده ای متدین چشم به جهان گشود و چشم و چراغ و امید آینده خانواده فقیرش گردید. در آغوش پرمهر و توجهات دلسوزانه پدر، مراحل رشد فکری و جسمی را پشت سر گذاشته، تا دوم دبیرستان توأم با کار جهت کمک به خانواده، ادامه تحصیل داد. بعد از اتمام کلاس دوم دبیرستان، به دلیل عشق و علاقه شدیدی که به روحانیت و برنامه های مذهبی داشت، تصمیم گرفت به کسوت مقدس روحانیت درآید. به زودی تصمیم الهی خود را عملی کرد و وارد حوزه علمیه «ملا باستیک» شد. هفت سال با پشتکار در محضر استادان علم و عرفان آن حوزه بهره های علمی فراوان برد.

شهید آسمانی ما، همراه با طلاب مجاهد عراقی و علمای مبارز آن سامان فعالیت بر علیه رژیم ستمگر صدام را آغاز کرد که پس از تحمل زندان و شکنجه بسیار به همراه خانواده از عراق به ایران رانده شد. پس از هجوم ناجوانمردانه صدام به دستور اربابانش در ۳۱ شهریور ۵۹ که دفاع از انقلاب و میهن در متن زندگی مردم و طلبه های مجاهد قرار گرفت؛ شهید «بحری شگری» دست از درس و بحث کشید و در هیأت پیش مرگ

مسلمان، اسماعیل وجودش را به فرمان مولایش به قربانگاه برد و جسم خاکی اش را به خاکریزها و رملهای پاکیز جنوب سپرد.

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند***روبه صفتان زشت خو را نشکند
گر عاشق صادقی ز مردن مهراس***مردار بود هر آن که او را نکشند

این شهید بزرگوار که بر اثر مجاهدت در راه خدا، افق دیدش تا بینهایت فراختر شده بود، جز افق اعلی و لقاء خداوند هیچ آب حیاتی آتش عطشش را فرو نمی نشاند. کبوتر روحش در اوجی فراتر از حدس و تحلیل بشر پر می زد، چرا که به آن سوی آسمان دل بسته بود.

سرانجام در پنجم شهریور ۱۳۶۷، در اوج نبـرد، خمپاره ای در نزدیکی اش منفجر شد و واسطه پیوستنش به معبود گردید. جام شهادت را ساقی جان در بزم حضور به دستش داد، این شهید بزرگوار هم که تشنه شهید گوارای شهادت بود، جرعه نوش آن شهید مصفی گردید. آری صدای زنگی به گوش رسید و کاروانی گذر کرد. کاروان راهی سفر عشق بود و خوبان به حلقه اش در آمدند. خوشا آنانکه نامشان با مرگب خون در فهرست کاروانیانی که امروز تنها گردی از آنان در بادیه به جا مانده است،

قلمی شد! خوشا پروازشان با هم!

یادش گرامی، راهش پر رهروباد

روحانی شهید ملارضا شیخ رشیدی

«شما کوردلان بدان که دیده اید: با به شهادت رساندن شخصیت‌های بزرگ صوفی‌ها و فداکاران در راه اسلام شده و عزم آنان مصمم تر می‌شود. می‌خواهید با به شهادت رساندن عزیزان ما این ملت فداکار را از صحنه بیرون کنید.»

امام خمینی (ره)

در این دیار خدایی، فراوان بوده اند کسانی که نه تنها با زندگی، بلکه با مرگ سرخ خویش، برگهای زرین تاریخمان را با خون خویش آراسته اند که یکی از این ستاره های سرخ و درخشان تاریخ سراپا عزت‌مان، شهید بزرگوار «ملارضا شیخ رشیدی» است.

روحانی شهید «ملارضا شیخ رشیدی» در سال ۱۳۱۳ در روستای «گرده سور» از توابع شهرستان پیرانشهر قدم به دنیا گذاشت و تربیت اولیه خانواده، از همان دوران کودکی عشق به اسلام و روحانیت را در قلب پاکش شکوفا ساخت. بعد از سپری کردن دوران کودکی، مشغول تحصیل علم دین شد و با علاقمندی تا سطح خارج فقه، از سفره با برکت علوم قرآنی و حکمت اسلامی توشه برداشت. بعد از خوشه چینی از محضر اساتید، به عنوان يك روحانی آگاه و زمان شناس، مشغول تبلیغ اسلام در منطقه شد. انس با کتاب و مطالعه پیگیر، گره گشایی از کار مردم، خوشرویی با خلق الله و ادب و برخورد فروتنانه و ویژگیهای رفتاری آن مرد الهی بود که قامتش را به فضیلتها آراسته بود.

سخنانش که بوی بندگی و ایثار می داد، او را محبوب قلوب مردم ساخته بود. او که عالمی زمان شناس بود، همراه با نهضت مقدس حضرت امام (ره) در سرنوینی رژیم پهلوی، که آرزوی قلبی او بود، تلاش فراوان کرد و پس از پیروزی انقلاب نیز آن چه در توان داشت در تأیید انقلاب و تحکیم پایه های نظام به کار گرفت.

خانه او پناهگاه امنی برای مسئولین و مأمورین نظام به حساب می آمد و دستگاههای سبک و سنگین راهسازی و اداره راهوترابری و جهادسازندگی شبها در خانه این بازوی پر توان انقلاب نگهداری می شد.

به هر دستی که برای کمک به آبادی منطقه به سوی او دراز می شد، با دلگرمی دست یاری می داد. وقتی دست جنایتکاران از خدا بی خبر، از آستین استکبار بیرون آمد و شهرها و روستاهای کردنشین را کانون آتش و جنگ ساختند، به میاندوآب رفت و پشتیبانی مردم گُرد را از نظام اسلامی اعلام کرده و جدایی راه مردم دلیر گُرد را از جنایت کاران مزدور آشکار ساخت.

او عاشق امام و طرفدار صدیق نظام بود، بدون ترس و واهمه از شهادت، همواره رشته های ضدانقلاب را در منطقه پنبه می کرد. روزی عمال «حزب منحلہ دمکرات»، مردم روستا را در مسجد محل جمع کردند و در تضعیف نظام جمهوری اسلامی سخنرانی کردند. شهید شیخ رشیدی از جا بلند شد و با رشادت تمام، اراجیف آنها را با دلیل و برهان تکذیب کرد و از خدمات انقلاب اسلامی و خیانت آن خدانشناسان به مردم مظلوم منطقه صحبت کرد. وقتی ضدانقلابیون نتوانستند او را مثل بعضی از روحانی نماها، بلندگوی اهداف شوم خود گردانند، تهدید به قتلش کردند. او که در آتش اشتیاق شهادت چونان پروانه ای شیدا می سوخت در جوابشان گفت: «عاقلان هرگز مرغابی را به آب تهدید نمی کنند، و عاشقان شهادت را

با مرگ که پیوستن قطره به دریای ربوبی است نمی توان از طی طریق کمال باز داشت.»

چندین بار زندانی و شکنجه اش کردند تا زبان سرخش را خاموش کنند، اما هیئات، که زبان حق گوی مجاهد ربوبی را بتوان با تهدید خاموش کرد. حتی در زندان، از خدمات انقلاب و حقانیت نظام سخن گفت، و کوشید آنها را از راه ناصوابشان بازدارد.

او که عمر پر برکت خود را در خدمت به خلق و حمایت از انقلاب اسلامی سپری کرده بود، برای دستگیری از محتاجان و مردم همیشه در صف مقدم حاضر بود. عوامل حقیر استکبار که خفاش گونه، روشنی نور را بر نمی تابیدند، به خیال خام خود با کشتن یکی از صمیمی ترین یاران انقلاب در منطقه، ضربه ای اساسی بر نظام وارد خواهند کرد. آنان از درک این حقیقت بزرگ عاجز بودند که، قربانی شدن برای انقلابی بزرگ نشانه پیروزی و نزدیک شدن به هدف است. سرانجام در تاریخ ۶۳/۸/۲۵، عزیز ما را از خانه بیرون کشیده و نزدیک روستا، این چراغ علم و عمل را شهید کردند. او به راستی از تبار شهیدان مظلومی است که سند صداقت و حقانیت خود را با خون امضاء کردند.

خدایا! ما را چنان پرورش ده که مثل این شهیدان سربلند، لایق فدا شدن در راهت باشیم. انشاءا... .

روحانی شهید ملامحمد شیری

«کدام انقلا ب مردمی اسلامی را سراغ کنیم که در آن حوزه و روحانیت پیش کسوت شهادت نبوده اند و بر بالای دار نرفته اند و اجساد مطهرشان بر سنگرش های خونین شهادت نایستاده است؟»

امام خمینی (ره)

روحانی شهید «ملا محمد شیری» در سال ۱۳۰۳ در روستای «بوغده کندی» از توابع شهرستان مهاباد پایه عرصه وجود گذاشت. دوران کودکی را در کنار خانواده ای مذهبی سپری نمود. از همان کودکی عشق عجیبی به اسلام و قرآن داشت، و اولین تجربه های زندگی اجتماعی را در محیط خانه فراگرفت. عشق و علاقه به هدایت انسانها و علاقه مندی به آیین محمدی (ص) باعث شد کسوت مقدس روحانیت را انتخاب کند. بعد از خوشه چینی از خرمن علم و عرفان اساتید بزرگوار، به عنوان پیشنماز در یکی از روستاهای مهاباد، به هدایت انسانها و تعلیم احکام دین همت گماشت. در کنار حل مسایل و مشکلات دینی مردم، برای تأمین هزینه زندگی به کار کشاورزی نیز می پرداخت. پس از ازدواج، زندگی ساده و با صفایی را که اسوه عملی چگونه زیستن را برای مردم ترسیم می نمود، تشکیل داد که چهار پسر و چهار دختر ثمره این زندگی سرپا صداقت و دیانت بود. در تعلیم و تربیت فرزندانش دقت و زحمت زیادی را متحمل می شد، و می گفت: «اینها امانت هستند و ما باید سالم تحویل جامعه بدهیم.» ساده زیستی و دقت در محرمات و مکروهات و حلال و حرام و اهمیت به تولی و تبری و رسیدگی به محرومین و مظلومین و ایتام از

خصایص اخلا الهی این شهید بزرگوار بود. حلیم و بردبار بود با کلید محبت به صید دل‌های خدا ترس می پرداخت. از آبشخور صاف و زلال ایمانش مردم را سیراب می کرد. محفلش برای طالبان علم و عرفان، گرم و با صفا و آموزنده بود. و اینهمه صفات الهی را به برکت شب زنده داریهای پی در پی به دست آورده بود. او که دگرگونی و انقلاب درونی را مقدم بر هر انقلابی می دانست، کوشش خود را در جهت تغییر درون خود قرار داد شب را سه قسمت کرده بود، يك قسمت را می خوابید و دو قسمت از شب را به نماز شب و تلاوت قرآن می پرداخت.

با شروع نهضت حضرت امام (ره) همراه بارود زلال و جاری مردم، در دشتهای سرسبز ایمان جاری شد. او که آرزویش تحقق اسلام و قرآن بود، برای تحکیم پایه های نظام قرآنی از هیچ تلاشی فروگذار نمی کرد. وقتی شبیرهایی که به ظلمت شب عادت کرده بودند، نتوانستند نور انقلاب و اسلام را تحمل کنند و با دستور اربابانشان آتش فتنه را در منطقه مظلوم غرب شعله‌ور ساختند. و پاسداران و جهانبگردانی را که با قدمهای شو و دستهای صداقت آمده بودند تا آبادانی را به منطقه مظلوم کردستان ارزانی دارند و مرهم به زخمهای التیام نیافته این منطقه محروم بگذارند، با ددمنشی هر چه تمامتر، سربریده شدند، مثله شدند، به آتش کشیده شدند، در این هنگام شهید ملا محمد شیرازی برای این بی خردان بارها از عواقب زیانبار در خدمت اجنبی بودن سخن گفت اما چه سود که به گوش های ناشنواشان راه نبرد.

این شهید بزرگوار که می دانست این مزدوران استکبار جز بدبختی برای مردم، هیچ ارمغان دیگری ندارند، به افشای امیال مغرضانه آنها پرداخت و مردم را از نیات پلیدشان آگاه ساخت و در ادامه این مبارزه و ارشاد مردم سرانجام در دومین روز پاییز ۱۳۶۰ آن جلادان تاریکان

ناپاک، تنها به جرم عشق به قرآن و اسلام و مردم ستمدیده قلب پاکش را
گلوله باران کردند و برگ سبز وجودش را بر خاک نشانندند.

افتاد

آنسان که برگ

آن اتقا زرد می افتد

افتاد

آنسان که مرگ

آن اتقا سرد می افتد

اما، او سبز بود و گرم که افتاد!

این شهید بزرگوار تا زنده بود، افشاگر ماهیت پلید این خود فروختگان
بود و با شهادت خود رسواگر آنها شد.

آری شهدا سرچشمه جاری آب حیات در هر دو سرا هستند و شهادت
پایان آزمون دنیوی و گرفتن کارنامه خونین و درخشان خشنودی
خداوندی است. خوشا به حال او که با کارنامه خونین خود توانست گل

سرخ و زیبای سینه تاریخ باشد!

یادش گرامی و راهش پررهور باد

روحانی شهید رضاصفیری (رضوانخواه)

«ما خاکیمان محجوب یا افلاکیان، چه دانیم که این «ارتزا عن در بهم شهاداء» چیست؟ چه بسا مقامی باشد که خاص مقربان درگاه او - جل و علا - و وارستگان از خود ما ك هستی باشد. پس مثل من وابسته به علایق و وامانده از حقایق چه بگویم و چه نویسم که خاموشی بهتر و شگفتن قلم اولی است.»

امام خمینی (ره)

گرچه نوشتن از آنهایی که ثابت کردند بین عاشق و معشوق فاصله ای جز خون نیست، کاری است بس مشکل ولی با همه ناتوانی باید صحیفه نورانی زندگی این اسوه های ایثار را پیش روی نسلهای حال و آینده گشود تا چگونه زیستن و چگونه مردن را از این اسوه های ایمان بیاموزند. بی شك یکی از ستاره های درخشان آسمان شهادت روحانی شهید «رضا صفیری» است. او در سال ۱۳۴۲ در روستای «گورچین قلعه» دیده به جهان گشود. پس از طی دوران طفولیت، در سال ۱۳۴۹ تحصیل در مقطع ابتدایی را شروع کرد و در سال ۶۱ از دبیرستان «آهنگران» دیپلم گرفت و وارد مرکز تربیت معلم شد. عشق و علاقه اش به هدایت انسانها، او را به رها کردن تربیت معلم و پیوستن به حوزه کشانید. در جواب دوستان و آشنایان که او را از تحصیل در حوزه منع و بر ادامه تحصیل در تربیت معلم تشویق می کردند، گفت: «شما می دانید، اسلام را حوزه ها نگه داشته اند.» از این رو در جنگ عقل و عشق، طرف عشق را گرفت و رو به سوی مدرسه علم و کمال یعنی حوزه علمیه نهاد. این شهید بزرگوار معتقد بود

حوزه های علمی به مدرسین و مجتهدین متعهد و آگاه به اوضاع زمان نیاز دارد، از همین رو با پشتکار فراوان در مدت کوتاهی توانست تا سطح خارج حوزه رشد علمی خود را ارتقاء دهد.

او که در سرنگونی رژیم پهلوی کوششها کرده بود، پاسداری از انقلاب را نیز سرلوحه زندگی اش قرار داده با شروع جنگ تحمیلی که خطری جدی برای انقلاب بود، درحالی که بسیاری از مسلمان نماهای مدعی، عافیت طلبی را اختیار کرده بودند، شهید بزرگوارمان شهادت طلبی را برگزید و رهسپار جبهه های خون و شرف شد.

این شهید بزرگوار چنان بین حوزه و جبهه ارتباط صمیمی برقرار کرده بود که دوستانش در حیرت بودند که چگونه کسی با اینکه بیش از ۸ بار در جبهه ها حضور داشته است، در حوزه نیز تا درس خارج پیش رفته باشد. او که از آغاز در اندیشه فارغ التحصیل شدن از دانشگاه کربلا با مدرک شهادت بود، هرگز اجازه نمی داد مرکب تسویه اش از جبهه خشک شود، تا بوی عملیات می شنید عازم جبهه می شد. علی رغم تأکید خانواده و فراهم شدن مقدمات ازدواج، از این امر سر باز زد و گفت: «فعلاً جبهه دارم». او که می دانست شهادت یعنی صحرای شور را طی کردن، از کوه عشق بالا رفتن و قلعه وصل را فتح کردن، جانش از شو شهادت شعلهور و کاسه صیر و انتظارش لبریز شده بود.

سرانجام در دوازدهمین روز آخرین ماه سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ به آرزوی دیرینه اش رسید و پیکر در خواب بهشتی رفته اش در وادی ناپیدای گمنامی از چشم های خاکی ما پنهان ماند. استخوانهای متبرکش سالهاست که مطاف فرشتگان است و خانواده صبورش سالهاست که کوله بار فراقش را به دوش می کشند. آری او دفینه ایام شور و مستی عشق بود و بی نشان.

من آن شمع که خاکستر ندارم***شهید عشقم و بیکر ندارم

بعد از شهادتش مادر صبورش در خواب دید که فرزندش در باغ با صفایی مشغول مطالعه است، می پرسد: «چرا این جا درس می خوانی؟» و شهید در جواب می گوید: «این باغ را پیامبر اسلام به ما بخشیده تا در این جا درس بخوانیم.»

آری، اینك او بذر خفته در دل خاك است و در پیشگاه حق نظاره گر ثمرات، رشادتها و ایثارگریهایش است. بر ماست که به خاطر این دنیای زودگذر، روزهای روشن و سبز و آرمان مقدسشان را به فراموشی نسپاریم خدایا! معبودا! اگر در صف عاشقان نیستیم توفیق عنایت فرما لا اقل در صف پیام رسانان واقعی شهدای راه عشق باشیم.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید میر جعفر طاهری

«چه سه عادت‌مندند آنانکه عمه عمه را در خدمت به اسلام و مسلمین به گذرانند، و در آخر عمر فانی، به فیض عظیمی که دلباختگان بر لقاء...، آرزو می کنند نایل آیند!»

امام خمینی (ره)

در تاریخ بشریت اندک شماری توانسته اند از زندگی چند روزه عمرشان حداکثر استفاده را بکنند و بتوانند آنچه را در اختیار دارند وسیله تحصیل رضایت خدا کنند. بی شک یکی از این انسانهای مؤفق روحانی شهید «میرجعفر طاهری» است.

این شهید بزرگوار در تاریخ ۱۳۳۹ در روستای «راهدانه» از توابع شهرستان نقده، قدم به دنیا گذاشت و در خانواده ای سرایا صفا و معنویت پرورش یافت. او در کنار پدری عاشق ولایت و مادری با ایمان تربیت صحیح اسلامی را آموخت و هنوز دوران شیرین کودکی را سپری نکرده بود که قدم به مکتب قرآن گذاشت. با استفاده از محضر استادان بزرگوار، از هر خرمنی خوشه ای و از هر سفره ای توشه معنوی برگرفت.

با شروع نهضت امام خمینی (ره)، به ندای رهبرش با شرکت در راه پیماییها، لبیک گفت و آنچه در توان داشت جهت فرو ریختن پایه های حکومت پوسیده نظام شاهنشاهی به کار گرفت. بعد از پیروزی انقلاب برای تحکیم پایه های حکومت الله، از این ستاره تا آن ستاره تلاش می کرد. بعد از این که دستهای استکبار در منطقه با قصد براندازی نظام ولایت فقیه شرارت را آغاز کردند، این مجاهد راه خدا، برای حفظ و حراست از اسلام، لباس جهاد بر تن کرده تا لحظه شهادت لحظه ای از

مجاهدت غافل نشد. خطاب به مردم می گفت: «هرگز نباید بگذاریم ناموس و شرف و دینمان توسط بی دینان پایمال و لگدکوب شود.» از طرف ضدانقلاب که از بیدارگری و مجاهدات این روحانی پاکباز ضربات کاری دیده بود، با تلفن و نامه به سوزاندن تهدید شد اما در جواب تهدید ضدانقلاب گفت: «اگر شهید شدیم، هرگز خونمان پایمال نشده است، زیرا ما در راه آرمانی مقدس و بزرگ و در راه خدا کشته شده ایم».

در یازدهم شهریور ماه سال ۵۸ با خانواده اش خداحافظی کرد تا به پادگان «جلدیان» برود. همسرش گفت: «ضدانقلاب تو را تهدید کرده و گفته می سوزانیمت با این عجله کجا می روی؟» در جواب همسرش گفت: «۳۰ قبضه توپ رسیده است که با برادران پاسدار باید به پادگان ببریم، و شما هم باید به خاطر حفظ اسلام و انقلاب از من بگذرید» توپها را سالم به پادگان رساندند، و موقع برگشت در کمین ضدانقلاب از خدا بی خبر افتاد و دامن پاک از عالم ماده برچید و در آسمان «لاخوف علیهم ولا هم یحزنون» بال گشود، و به همنشینی ارواح مطهر اولیاء و صالحان سرافراز شد.

آری آنچه گذشت صفحه ای بود از صحیفه نورانی عارف گمنامی که بدون خرفه و پشیمینه با اندام خون آلود و قلبی مالمال از عشق به زیارت معشو شتافت.

یادش گرامی و راهش پررهوروباد

روحانی شهید رضا ظفرکش

تویی که همنفس باد نوبهار شدی
چو گل شکفتی و خورشید این مدار شدی

کدام آینه هر روز روبروی تو بود؟
که سمت روشن آینه رهسپار شدی

تو را به وسعت بی انتهای آبی عشق
کجاست جای تو؟ ای گل که بی مزار شدی

سخن از گل پرپر شده ای است که دلش، بابل عاشقی بود و در هجر گل
وصل، شب و روز می نالید. شهیدی که اشکهای نیمه شبش به آب، آبرو
داد. و در عصر سرما زده و سوزناک مادیت دلی گرمتر از خورشید و اشکی
سوزان تر از آتش داشت. سخن از شهیدی است که در جوانی، پیرانه و
پرهیزکارانه زیست و دلش چون پیچکی عاشق، دور نخل بلند عرفان
پیچید و عمری پروانه جاننش گرد شمع محبت بال بال زد و سوخت و
سرانجام، از «خارستان فرا» به «گلستان وصال» کوچید.

در این مختصر به گونه ای گذرا به فرازهایی از زندگی پربارش می پردازیم تا
بلکه پنجره ای به باغ سبز و پرثمر حیاتش باز کنیم و یاد آن گل بهشتی را
گرامی بداریم.

روحانی شهید «رضا ظفرکش» در سال ۱۳۳۸ در شهر سلماس، در یک
خانواده زحمتکش و مذهبی به دنیا آمد. تحت تربیت صحیح خانواده، با
مذهب و مسجد و مجالس ائمه آشنا شد. از همان کودکی علاقه ویژه ای به

فراگیری قرآن و سرگذشت خاندان عصمت و طهارت نشان می داد. پس از گذراندن دوران طفولیت، قدم به دبستان فرهنگیان گذاشت و پس از دوران ابتدایی، دوره های راهنمایی و دبیرستان را نیز با موفقیت پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۵۷ از دبیرستان امیرکبیر دیپلم گرفت.

فروتنی در مقابل روحانیت، علاقه به امام خمینی (ره)، شجاعت و حداکثر استفاده کردن از وقت، از ویژگیهای رفتاری اش بود. در کنار درس، از کمک به پدرش در امر کشاورزی و دامداری، و کمک به مادر در امور خانه غافل نمی ماند. بعد از تمام کردن دوره متوسطه، حوزه علمیه را بر دانشگاه ترجیح داد و وارد حوزه علمیه «ولی عصر (عج) تبریز» شد. با شروع انقلاب اسلامی، او نیز قطره بی تابی شد و به اقیانوس امت گره خورد و پا به پای آنان رفت. بعد از این که کشتی انقلاب به ساحل پیروزی رسید. در کنار درس و بحث و مدرسه، لحظه ای از یاری انقلاب غافل نماند. بعد از این که صدام این نوکر حلقه به گوش استکبار با پشتیبانی دشمنان اسلام حمله ناجوانمردانه خود را به ایران آغاز کرد. این شهید بزرگوار درس و بحث و... را به یک سو نهاد و مقیم جبهه های خون و شرف شد.

عملیات بیت المقدس بود که خرمشهر آزاد شد. هنوز شهر کاملاً پاکسازی نشده بود که شهید آسمانی ما به شکرانه این پیروزی از مأذنه مسجد خرمشهر بالا رفت و مشغول اذان شد. در حال اذان دادن بود که گلوله توپی در آن نزدیکی افتاد و ترکشهایش به اطراف پراکنده شد، وقتی به او گفتند بیایین خطر تیر و ترکش هست و در دید دشمن قرار داری، گفت: «شهادت نهایت آمال و آرزوی من است، چه بهتر در حال اذان شهید شوم.»

آری در آن صحنه که آسمان هنوز سرب و باروت می پراکند، و به ساقه های نورس، صاعقه می ریخت، این قطره دور مانده از دریای شهادت،

در التهاب عروج می سوخت و هر چه در جبهه بیشتر می ماند، دل بی قرارش در فرایار و رسیدن به دلدار بیشتر دهل وصل را می نواخت تا این که نوبت به عملیات خیبر و حضور عاشقانه در جزایر مجنون رسید، که باید عاشق و مجنون بود تا توانست در چنین وادی خطر گام گذاشت.

سرانجام، این مسافر خسته باره توشه معنوی در جزایر مجنون مجوز عروج را در تاریخ ۶۲/۱۲/۵ به دست آورد و چون قطره مشتاقی به دریای وصال پیوست. از آن روز از چشمان دنیایی ناپیدا شد و جاویدالایثار گشت. گرچه ۱۴ سال از مفقود شدنش می گذرد و امروز قبری به نام او نیست ولی همه می دانند که این کبوتر حرم به گرد مولای خونین کفنان، حسین (ع) حلقه عشق زده است.

آری، بی نشانی شان، رازی است بین خودشان و خدا. بعضی از شهدا باید سالها بمانند و برای بیداریمان هر از چند گاهی بیایند و بعضی اجازه گرفته اند تا ابد همچنان بمانند تا در روز محشر به پا خیزند و به مظلومیت یارانشان شهادت دهند.

یادش گرامی، راه نورانیش پررهر و باد

روحانی شهید سراج الدین عابدی

«همین تربیت پاک شهادت میدان است که تا قیامت
مزار عاشقان و عارفان و دانشمندان و سوختگان و
دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

امام خمینی (ره)

در زمان تجدید حیات اسلام و انقلاب و فراخوانی جهان اسلام به سوی وحدت کلمه، جهانخواران به وسیله نوکرانشان فتنه ها برانگیختند، تا این آتش مقدس را خاموش و این پیوند محکم را پاره کنند، ولی شهدای پاکباز با ایثار و گذشت، سدی گران در برابر تجاوز و توطئه کشیدند و این خورشید فروزان را پر فروغ تر کردند. یکی از این فداییان عزت اسلام و مسلمین در عصر رنگ و نیرنگ شهید بزرگوار «سراج الدین عابدی» است.

روحانی شهید «سراج الدین عابدی مندلکانی» در سال ۱۳۱۴ در روستای «مافی کندی» شهرستان سلماس در خانواده ای آکنده از فضیلت چشم به جهان گشود. تربیت دینی خانوادگی، و فطرت پاکش او را به مراکز علوم دینی کشاند و بعد از خوشه چینی از خرمن بزرگان، در جامعه روحانیون در آمد و تدریس قرآن و تبلیغ دین و هدایت انسانها را با شو بسیار به عهده گرفت. در سن ۱۸ سالگی به سنت پیامبر اسلام و دستور دین عمل کرد و پیمان ازدواج بست، که ثمره این وصلت خدایی ۵ دختر و ۵ پسر است که امروز پیام رسان خون پدر سربلندشان هستند. این روحانی زمان شناس، که به نیت پلید رژیم منحوس پهلوی و اربابانش واقف بود، ضمن مخالفت با رژیم شاه همواره سعی می کرد مردم را نسبت به اهداف شوم آن رژیم آگاه کند. به همین خاطر از طرف طرفداران رژیم اذیت و آزار زیادی متحمل شد، حتی یکبار تل علوفه اش را به آتش کشیدند. اهمیت

به نماز اول وقت قرائت پیوسته قرآن، امر به معروف و گشاده رویی و دستگیری از محرومان از ویژگیهای رفتاری این شهید بزرگوار بود.

با آغاز نهضت امام خمینی (ره) صادقانه به یاری انقلاب شتافت و بعد از پیروزی انقلاب نیز از یاوران صدیق انقلاب در منطقه بود. از جبهه ها بازدید می کرد، و مردم را به دور خود جمع می نمود و می گفت: «دفاع از دین و شرف و وطن را از رزمندگان یاد بگیرید، نه از ضدانقلاب و وطن فروش.»

خفاشانی که با خورشید مخالفند و از نور وحشت دارند، او را که بنده شایسته خدا بود و به چیزی جز خدا نمی اندیشید، خار چشم خود دیدند.

سرانجام در نوروز سال ۱۳۶۲ این گل خوش بوی اسلام و انقلاب را در روستای مافی کندی پرپر ساختند. تا به خیال خام خود از صدمات زبان حق گویش در امان باشند. غافل از آنکه خون آن شهید بزرگوار رساتر از زبانش، چهره زشت نفاقشان را نمایان کرد و گفتار و اعمال پلیدشان را رسوا ساخت.

ای شهید مسلخ عشق! ای کشته خنجر نفل! ای برتر از کلام! به کدامین گناه مزدوران و اهریمنان به کمین صید تو نشستند؟ ای سرخ سینه تاریخ! حضور تو علی رغم خواسته اهریمنان دون، در جان و در شریان ما و در کوچه های روشن تاریخ ما محو نخواهد شد. تو بر قلعه های آسمان بوس حماسه نشسته ای. تو هر صبح، با خورشید سر از مشر برمی آوری و با سپیده همراه می شوی و بانسیم می وزی و با همه گلهای می شکفی. تو جاودانه ای و در همسایگی محبوب و بر سفره رحمت پایان ناپذیر او نشسته ای. سلام بر وسعت و عظمت روحیت. سلام بر ایمان و خلوصت. سلام بر لحظه ای که به ایثار ایستاده ای و سلام بر لحظه ای که در

سبزترین شکوفایی و در سرخ ترین پرواز به دوست پیوستی. گل یادت
شکفته تر و چراغ اندیشه ات همواره تابان باد.

برایت ای سپیدپوش سبز قامت***هنوز هم سپیده در عزا نشسته است
به شو وصل آنچنان ز بند رستی***که بند بند پیکرت ز هم گسسته است

روحانی شهید رسول عبدالهی

«اذناب آمریکاییان باید بدانند که شهادت در راه خدا مسئله ای نیست که بشود با پیروزی یا شکست در صحنه های نبرد مقابله شود. مقام شهادت خود اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت است.»

از پیام امام خمینی (ره) به مناسبت قبول قطعنامه

شهید رسول عبدالهی در سال ۱۳۵۰ در شهر سلماس به دنیا آمد. از کودکی فردی ممتاز در بین همسالانش بود و از دارای روحیه ای جستجوگر و پویا برخوردار بود. بعد از طی دوران شیرین کودکی به مدرسه رفت و تا دوران دبیرستان با علاقمندی ادامه تحصیل داد و در دوران دبیرستان به این نتیجه رسید که درسهای جدید نمی تواند پاسخگوی نیاز روحی و فکری او باشد. از این رو در سال ۶۴ وارد حوزه علمیه «مدرسه الرسول» شهر خوی شد و از محضر استادان بزرگوار دانش آموخت.

او سعی می کرد طوری زندگی کند تا هنگام مرگ مدیون خون شهدا نباشد، همراه درس در تحکیم پایه های نظام، و کمک به هموعان شبانه روز تلاش می کرد و می گفت: «تا خون در رگهایم جریان دارد خدمت به اسلام و مسلمین، سرلوحه زندگیم خواهد بود.» به مطالعات کتب دینی علاقه زیادی داشت و از هر فرصتی برای آموختن علوم قرآنی استفاده می کرد. به عنوان مؤذن هر روز از مأذنه مسجد، مردم را به فلاح و رستگاری فرا می خواند.

سرانجام نتوانست ماندن را تاب بیاورد و در تب اشدتیا بسوزد و چون قاصدکی سبکبال به کربلایین شهادت جو پیوست. وقتی پایش به جبهه

باز شد گفت: «تا جنگ و جبهه است و تا آتش جنگ شعله‌ور است به خانه بر نخواهم گشت.» آری، اینها عاشقانی بودند که گرچه زمانه حضورشان را در کربلا به تأخیر انداخت، ولی در کربلای ایران به ندای حسین زمان خویش لبیک سرخ گفتند و آتش بی امان نمرودیان را ابراهیموار بر خود هموار کردند. جبهه و جنگ در راه خدا، از او شخصیتی سخت کوش و متین و بصیر ساخت که همه کارهایش را رنگ خدایی زد.

بار آخر که می خواست به جبهه برود، پدرش به دلیل سردی هوا از او خواست تا با ماشین او را به محل اعزام ببرد اما شهید بزرگوار ما گفت: «لازم نیست، چون دوستانم ماشین ندارند، من هم می خواهم مثل آنها بروم تا آنها احساس ناراحتی نکنند.» او که معتقد بود، شهادت بالاترین نعمت خداوند بر بنده اش است، همواره خواستار پیویش راه سرخ و بانند شهیدان بود.

زندگی زیباست، اما شهادت از آن زیباتر است، گردش خون در رگهای زندگی شیرین است، اما ریختن آن در پای محبوب شیرین تر است، سلامتی تن زیباست، اما پرنده عشق، تن را قفسی می بیند که در باغ نهاده باشند.

سرانجام این شایسته لقاء یار نوزدهم دی ماه سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵، به ندای «ارجعی» محبوب لبیک سرخ گفت و شلمچه را با خون خود رنگین ساخت و در پانزدهمین زمستان عمرش بهار رویاند تا آیندگان بدانند که شهادت، راه پرشکوه آنهایی بود که خالصانه به خواستن و داشتن های دنیوی پشت پا زدند و به ریسمان نجابتبخش مرگ سرخ آویختند و راه آسمان را پیش گرفتند.

یادش گرامی راهش مستدام باد.

روحانی شهید ملا رحمان عزیزپور

«چه غافلند دنیاپرستان و بی خبران کوه
 ارزش شهادت را در صحنه حیفه های طبیعت
 جستجو می کنند و وصف آن را در سرودها و
 حماسه ها و شعرها می جویند! و در کشف آن از
 تخیل و کتاب و تعقل مدد می خواهند! و حاشا که
 این معما، جز به عشق میسر نگردد که بملت ما
 آسان شده است.»

امام خمینی (ره)

چگونه می توان از آنهایی که در دوران رونق بازار داد و ستد بین عابد و
 معبود، که خریدار معشوق بود و فروشنده عاشق و متاع مورد معامله جان
 و بهای معامله بهشت؛ با واژه ها و کلمات حقیر و ناتوان سخن گفت.

از آنجایی که بهترین شیوه برای تداوم راه شهید، معرفی آنها به
 نسلهای حال و آینده است و پراکندن عطر شهادت برای طراوت بخشیدن
 به زندگی انسانها از ضروریات است، لذا با همه ناتوانی صفحه ای از صحیفه
 نورانی یکی از شهدای والامقام خطه خونرنگ غرب کشور را به روی
 شیفتگان شهادت و تشنگان زلال انسانیت می گشاییم.

روحانی شهید «ملا رحمان عزیزپور» در سال ۱۳۱۹ در روستای «لج» از
 توابع مهاباد به دنیا آمده دوران کودکی را تحت تربیت پدر بزرگوارش که
 عاشق اسلام و قرآن بود سپری کرد. علاقه او به فهم قرآن و تبلیغ اسلام و
 نیز علاقه خانواده اش به تحصیل او در علوم دینی باعث شد تا برای
 تحصیل وارد حوزه علمیه شود. بعد از سیراب شدن از چشمه سار قرآن و

رایحه عرفان، در روستا مشغول تبلیغ دین اسلام و ترویج آیین محمدی (ص) گردید و در کنار تبلیغ و ترویج اسلام، در قسمت امور مالی شرکت تعاونی «گوگ تپه» برای تأمین معاش زندگی مشغول به کار شد و سعی کرد در حد امکان از این طریق مشکلات زندگی اش را حل سازد. احترام بیش از حد به مادر و اهمیت به تربیت فرزندان و عشق به حل مشکلات، او را محبوب قلوب مردم ساخته بود. رفع گرفتاری ایتام و محرومین را وظیفه خود می دانست و تا گرفتاری آنها حل نمی شد، آرام و قرار نداشت. زخارف و لذایذ چرب و شیرین دنیا هرگز نتوانست او را به خود مشغول سازد، و هیچگاه در عمر با برکتش به دنبال ظواهر فریبنده دنیا نبود. همیشه سعی می کرد آسایش و آرامش دیگران را بر راحتی خود ترجیح دهد.

با شروع انقلاب، لحظه ای در حقانیت این حرکت الهی تردید به خود راه نداد و تا به ثمر رسیدن انقلاب شبانه روز تلاش کرد. زمانی که زمزمه رهایی انسانهای دربند رژیم ستمشاهی و نوای حاکمیت قرآن به گوش جان می رسید، مزدوران کفر و نفاق که دریافته بودند اسلام ناب، به منافع نامشروع اربابانشان پایان می دهد و زنجیر ستم را از دست و پای مردم محروم منطقه باز خواهد کرد، شروع به شرارت کردند و مانع ارائه خدمات دولت به مردم شدند.

این شهید بزرگوار که از نیت پلید نوکران اجانب مطلع بود، بنا به وظیفه اسلامی و انسانی و علاقه ای که به سعادت مردم منطقه داشت، شروع به افشای ماهیت پلید آنها کرد. این شهید بزرگوار با اخلا خوش و محبتش توانسته بود قلعه دلهای مردم خداجو را فتح کند، و با آگاهی که مردم از نیات خیر خواهانه او داشتند، باعث گردید تا اعمالش برای ضدانقلابیون غیر قابل تحمل شود. چرا که او مردم را به سوی درك واقعیتهای سو می داد و چهره واقعی آن ناپکیان را به مردم می نمایاند. سرانجام جلادان

ضدانقلاب در دوم مهرماه سال ۶۰ این برگ سبز درخت اسلام را بر خاک نشانند. بعد از شهادتش خشم مردمان منطقه و نفرتشان از ضدانقلاب دو چندان شد و وحدتی زیبا برای امتداد راه آن شهید شکوفا شد.

او همانگونه که در زندگی اش همواره با باطل در ستیز بود، شهادتش نیز مرگ محتوم ضدانقلاب را رقم زد. درود خدا بر این شهید بزرگوار، که عشق و صداقت و صلابت روحش سرمشق دوستان بود و شهادت عاشقانه و عارفانه اش چگونه انسان زیستن و زیبا مردن را به آنهایی که می خواهند انسان بمانند و مسلمان از دنیا بروند درس داد. آری مردان خدا، حیات و ممانتشان، سرشار از خیر و برکت برای مردم است.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید خالد عزیزی

«ملت ما اکنون با شهادت و فداکاری خوگرفته است و از هیچ دشمنی و هیچ قدرتی و هیچ توطئه ای هراس ندارد. هراس آن دارد که شهادت مکتوب او نیست. ملتی که تازه عروس و دامادش برایش شهادت داوطلبان داد و خود را برایش هر پیش آمدی در راه خدا مهیا کرده اند از چه می ترسند.»

امام خمینی (ره)

خوشا به حال آنانکه پیشانی خونینشان، در اولین لحظات شهادت به پاس جانفشانی در راه اسلام، پذیرای بوسه مهر پیامبر اسلام (ص) شد. یکی از این کبوتران خونین بال آسمان اسلام روحانی، شهید خالد عزیزی است.

در سال ۱۳۲۸ در روستای «سارو قامیش» شهرستان بوکان کودکی به دنیا آمد، که نامش را خالد گذاشتند. او در محیط با صفای روستا، قلبش را آینه ای ساخت و عشق به اسلام و قرآن را از کودکی در دامن مادری با ایمان و پدری عاشق اسلام آموخت. وی پس از دوران حساس خاطره انگیز کودکی، قدم به دبستان گذاشت و تعلیم را در کنار تزکیه شروع کرد. او با پشتکار و جدیت دوره ابتدایی را در سال ۴۲ به پایان رساند و از آن پس وارد حوزه علمیه در روستای «قباکندی» شد و برای تکمیل علم و سیراب شدن از نهر زلال قرآن، به حوزه علمیه «بانه» و... هجرت کرد. پس از تکمیل علم و تزکیه جان، به عنوان امام جماعت روستای «دریاس»

مشغول هدایت مردم و نشر اسلام شد. در این موقع در کنار خواهری قانع و وظیفه شناس در سن ۲۲ سالگی زندگی ساده و با صفا را تشکیل داد. ثمره زندگی مشترکشان ۲ دختر و یک پسر بود که امروز ادامه دهنده راه نورانی پدر شهیدشان هستند.

این شهید بزرگوار که از وضع بی سر و سامان مردم منطقه و بی توجهی رژیم گذشته خبر داشت، حاکمیت قرآن و حکومت صالحان و پیروزی انقلاب را از نعمت های بزرگ الهی برای احیای اسلام و نجات مسلمانان و محرومان جهان به خصوص برای منطقه فراموش شده کردستان می دانست و با تمام وجود از انقلاب پشتیبانی می کرد، و از مردم نیز می خواست پشتیبان نظام و مسئولین باشند.

وقتی ندای وحدت در زیر سایه قرآن، از مناره های ایمان طنین انداز شد این شهید بزرگوار برای این که حساب ددمنشی نوکران اجنبی، از مردم مرزدار و دلیر گردد جدا شود. در مقابل ضدانقلاب به دفاع از انقلاب پرداخت و مردم را از نیت پلید آن خود فروختگان آگاه کرد. گرچه از آن روزهای رنگ و نیرنگ سالها گذشته است، اما کیست که نداند، مردم ما سلامت و امنیت و سعادت امروزی را مدیون روشنگریها و ایثارگریهای شهید خالدها... هستند.

انس همیشگی با کتاب و حشر و نشر با علمای بزرگوار، و علاقه و شیفگی علم و تزکیه از وی خطیبی توانا و عالمی دانا ساخته بود. احترام و علاقه به مردم، بی اعتنایی به شهرت و ریاست، ساده زیستی و قناعت، مردم دوستی و تواضع، از صفات بارز اخلاقی این شهید بزرگوار بود. در طول عمر، علی رغم مقبولیت مردمی، همواره سعی می کرد گمنام باشد. تنها به همت خشنودی خداوند، برای رفع نیازهای مردم تلاش می کرد. به دنیا بی اعتنا بود، هرگز اجازه نمی داد آبادی دنیا باعث خرابی آخرتش

باشد. چنان با حسن خلق مردم را در دام محبتش اسیر کرده بود که، گفتار توأم با عملش، برای مردم حجت بود. او توانست با افشای ماهیت پلید نفا افکنان در منطقه ضربات کاری بر نیت پلید و افکار پلیدشان وارد کند. از همین رو آن دشمنان قرآن چاره ای جز از میان بردن این روحانی آگاه نیافتند و در شانزدهم آبان سال ۶۲ سیاه دلان او را از خانه خارج کردند و در کنار روستا سینه اش را که گنجینه علم و عرفان بود، به رگبار بستند.

بدین سان طومار عمر این شهید بزرگوار اسلام در این دنیا بسته شد. و قدم در آسمان قرب الهی گذاشت. آری، شهادت مرگ نیست، رسالت است، رفتن نیست تا ابد ماندن است، و شهادت عطیه ای الهی است که تنها برگزیدگانی از بندگان حضرت حق به آن نایل می شوند. شهید خالد عزیزی، با آبرو به پیشگاه خدا رفت و ملتگی را برای تداوم راهش مصمم تر ساخت و امروز در پیشگاه خداوند نظاره گر ثمرات ایثار خویش است. درود خدا بر این مرد الهی باد.

«هیئات! کـــه خـــمینه در برابر تجـــاوز دیـــو و ســـیرتان و مـــشکران و کـــافران بـــه حـــریم قـــرآن کـــریم و عتـــرت رســـول خـــدا و امت محمد(ص) و پیـــروان ابـــراهیم حنیف ســـاکت و آرام بمانند و یـــانظراره گـــر صحنه های ذلت و حقارت مسلمانان باشد.»

امام خمینی (ره)

در فصل سرد انحراف و خیانت، نخل تتاور وجود شهدای سرافراز زیادی در غرب کشور به بار نشست، که اینک یاد و نام و خاطره آن عزیزان چراغ پرفروغ و روشنی بخش دلهای عاشقان و دل سوختگان این خطه می باشد. بی شک یکی از این مردان سربلند و همیشه جاوید شهید ملامحمد عزیزی می باشد.

روحانی شهید ملامحمد عزیزی در سال ۱۲۷۸ در روستای «پرشه» شهرستان بانه به دنیا آمد. پس از سپری کردن دوران پر احساس و پر خاطره کودکی، وارد مدرسه دینی در منطقه خود شد. پس از تکمیل تحصیل مشغول تبلیغ و هدایت مردم منطقه گردید. در کنار وظیفه تبلیغی، برای تأمین معاش خانواده اش به کشاورزی نیز اشتغال داشت.

زندگی ساده و با صفای این شهید بزرگوار زیانزد دوست و دشمن بود. اعتقاد به ارزشهای والای اسلام و تلاش مخلصانه برای تحقق آنها او را محبوب قلوب مردم ساخت. همواره خیرخواه مردم بود و می کوشید تا از رنجهای مردم بکاهد. از پیروزی انقلاب بسیار خوشحال و راضی بود، همچنان که قبل از پیروزی انقلاب برای پیروزی نهضت در منطقه زحمت زیادی را متحمل شده بود، پس از ورود حضرت امام(ره) به ایران در پیامی

نوشت : «اماما! مافدایی شما هستیم.» تا آخر عمر نیز بر این گفته اش صادر بود، و جان شیرین خود را نیز بر سر این عهد الهی گذاشت.

شهید عزیز ما برای تحکیم پایه های نظام، شب و روز تلاش می کرد و در بلوغ سختیها در منطقه به یاوران انقلاب درس استقامت می داد. همه را به بردباری در مقابل نامالیمات زودگذر دعوت می کرد و امید موفقیت می داد.

ادب و تقوی، مطالعه پیوسته کتب دینی و امر به معروف و نهی از منکر از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. انقلاب و نعمات و خدماتش را معروف، و عملکرد ضد انقلاب را منکر می دانست و به همین خاطر همواره در مبارزه الهی اش، که همانا امر به معروف و نهی از منکر بود کمر ضدانقلاب را می شکست و خفاشان نیز از ترس آفتاب وجودش تصمیم به حذف فیزیکی این یاور صدیق انقلاب گرفتند، و سرانجام نیت شوم خود را در هشتم تیر ماه سال ۱۳۶۶ به اجرا گذاشتند.

او که با چشم دل خدا را دیده و با گوش جان نوای حق را شنیده بود، بر بال ملائک نشست و به سوی عرش اعلا پرید و با بهای خون، خلعت «عندربهم یزرقون» را خرید. سرانجام با آرامش خاطر در جوار اولیاء خدا سکنی گزید و به شهادت که والاترین مرتبت وجودی يك انسان و غایت آمال عارفان و نهایت آرزوی حق پرستان است دست یافت.

سلام و درود خدا بر آن راست قامتی که پرتو عنایت ازلی در زمانی که مصلحت اندیشان او را به بیراهه می خواندند به صراط مستقیم پانهاد.

روحانی شهید ملامحمد عظیمی

«خدا را سپاس می‌گزاریم که از در و دیوارهای فیضیه گرفته تا ساسولهای مخوف و انفرادی رژیم شاه و از کوچه و خیابان تا مسجد و محراب امامت جمعه و جماعات و از دفاتر کار و محل خدمت تا خط موطمق دم‌جبهه‌ها و میادین، خون پاک شهدای حوزه و روحانیان فقاهت را گلگون کرده است.»

امام خمینی(ره)

نفرین بر شب‌یاغی که بیگانه بر طلوع فجر زد و دامن وطن را داغدار هزاران گل‌ارغوانی چون شهید بزرگوار، «لامحمد عظیمی» کرد. گرچه داغ آن لاله‌ها کمر شکن است و فقدانشان دل را به آتش می‌کشد، اما باید بدانیم که فجر جاوید مادر گرو خون آن راست قامتانی است که بی‌تسلیم و سازش و مصلحت‌اندیشی در مقابل باطل، مردانه ایستادند.

روحانی شهید ملامحمد عظیمی در سال ۱۳۱۵ در روستای «بندخلف» از توابع شهرستان سردشت در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. از کودکی علاقه بسیار به مسایل مذهبی و عقیدتی و بویژه قرآن داشت. روحیه مذهبی وی که از فطرت خدایی او سرچشمه می‌گرفت، باعث شد بعد از سپری شدن دوران کودکی وارد مدرسه دینی شود. این شهید بزرگوار همراه با درس و مدرسه از مسایل مذهبی و سیاسی روز نیز غافل نبود.

مبارزه با رژیم را با حمایت از نهضت حضرت امام(ره) شروع کرد. تبلیغ دین و تدریس علوم قرآنی و کمک به مردم به ویژه همسایگان، از خصایص

اخلاقی این مرد الهی بود. بی اعتنایی به دنیا باعث شده بود، هرگز به سوی شهرت و محبوبیت قدم برندارد. همیشه دست ردش بر سینه پر جاذبه فرصتهای مادی فراهم آمده می خورد. با همه مقبولیت و محبوبیتی که در بین مردم داشت، بسیار فقیرانه زندگی می کرد. تنها دارایی اش کتابهایش بود.

با شروع انقلاب همگام با مردم، به پیروی از امام خمینی (ره) برخاست. بعد از پیروزی انقلاب، رهبری مردم منطقه و همگام کردن آنها با انقلاب را عاشقانه به عهده گرفت. با اسلحه زبان و بیان برای هدایت مردم و خنثی کردن توطئه مزدوران بیگانه در مقابل ضد انقلاب ایستاد. در جواب نصیحت ناصحان که به او گفته بودند! اگر هم طرفدار جمهوری اسلامی هستی، باش، ولی کاری با گروهکها نداشته باش، گفته بود:

«من نمی توانم مثل روحانی نماهایی که چشم بصیرت شان از جمال جمیل راهی کور، و ذایقه روحشان از ذو عرفان مهجور است و سر در دامن عافیت کشیده اند و حاضر نیستند طرفه العینی به خاطر دنیا و تعلقاتش از حق دفاع کنند و بر باطل بتازند، ساکت بنشینیم و اجازه دهم این نوکران اجنبی بر اسلام و قرآن ضربه بزنند.»

به خاطر نیاز منطقه، امامت جمعه سردشت را قبول کرد و با سخنانش که ذوالفقار و عظم بود، ظلمت را از دل بندگان خدا زدود و آنها را به سوی قبله نور هدایت کرد. گروهکها چند بار او را ربودند، شکنجه و تهدید کردند تا دست از حمایت جمهوری اسلامی بکشند، ولی به آنها گفت: «من راه کمال را از راه فرصت طلبی که شما دچارش هستید جدا می دانم و عاقبت نکبت باری را در دنیا و آخرت برایتان پیش بینی می کنم و از شما می خواهم به راه راست برگردید.»

آخرین بار که او را گرفتند همچون دزدان سرگردنه سه میلیون ریال پول گرفتند و مشروط بر این که دست از حمایت جمهوری اسلامی بردارد، آزادی کردند. ولی هیات که مردان الهی را با زر و زور و تزویر بتوان از راه صوابشان بازداشت. وقتی تیره دلان ناامید شدند، سرانجام در تاریخ هشتم خرداد سال ۶۶ همزمان با ۲۹ رمضان در حال روزه سینه پر دردش را که گنج صداقت و معرفت بود به رگبار بستند. قامت مردانه اش غریبانه در خون نشست و با شراب وصال روزه گشاد و در عید فطر، آسمان پایکوبی کرد.

آری، او که قفس دنیا را برای مرغ خوش الحانی چون خود زندانی بیش نمی دانست، قفس بشکست و در آسمان شهادت به پرواز درآمد.
یادش گرامی راهش پررهور باد.

روحانی شهید رجب علی علمی نیک

«چه سعادتمند و پیروزند! آنان که در نشیب و فرازها و پیوستی و بلندیهای حیات خویش به دامهای شیطان و وسوسه های نفسانی نیافتاده و آخرین حجاب بین محبوب و خود را با محاسن غریبه خون خمر نموده به قرارگاه مجاهدین فی سبیل الله راه یافتند.»

امام خمینی (ره)

روحانی شهید «رجب علی علمی نیک» در سال ۱۳۲۵ در روستای «تابیه» از توابع شهرستان نقده دیده به جهان گشود و دوران کودکی را در کنار پدر متدین و مادر پرهیزگارش گذراند. در سن شش سالگی وارد مدرسه شد و با پشتکار و علاقه مندی تا اخذ لیسانس ادامه تحصیل داد. او که مانند همه حق جویان و پویندگان راه حق، از ابتدای زندگی عشق به اسلام و جودش را فراگرفته بود، تمام هم خود را صرف فراگیری شناخت اسلام راستین کرد.

این شهید عزیز فردی خوش برخورد، صابر، متواضع و رفیق همواره کتاب بود. دقیق گفتن، سنجیده نظر دادن و همه چیز را با پشتوانه ای از روایت و احادیث مطرح ساختن شیوه همیشگی این شهید بزرگوار بود. زندگی ساده و قناعت آمیزی داشت و هدفش از درس روحانیت مثل بعضی از روحانی نماها به راحتی و رفاه نبود و جامع المقدمات برایش مقدمات الجمع نبود. با شروع انقلاب در حرکت توده مردم حضور فعال داشت، بعد از پیروزی انقلاب تداوم راهش را در پاسداری دستاوردهای

انقلاب یافت. با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همکاری صمیمانه اش را با این نهاد جوشیده از متن مردم آغاز کرد.

هنوز گرد و خاک فروریختن بنای پوسیده حکومت فاسد پهلوی فرونشسته بود که کفر و شرک و نفاق علم مخالفت را در منطقه برافراشتند. مزدوران امپریالیسم خون آشام به جنایتهایی دست زدند که روی خونخواران تاریخ را سفید کردند و در این هنگام بود این شهید بزرگوار، علم جهاد بر دوش انداخت و جزء پیشگامانی بود که جسم و جان را به متن خطر سپرد و در مقام فرماندهی سپاه نقده ضربات کاری بر گروهکها و نوکران اجنبی محارب با خدا وارد ساخت.

شهید علمی نیک این عمله های ظلمه استکبار را دشمن خدا و رسول خدا نامید و مبارزه بر علیه آنان را بر خود واجب دانست. این شهید بزرگوار که جان منور و پاکیزه خود را در برابر جلوه های رنگارنگ دنیای فانی تسلیم ناپذیر و تسخیر ناپذیر نگاه داشته بود، تا به دیدار خدایش با جان مشتاق و قلبی پاک و نیتی خالص نایل شود، سرانجام در ششم تیر ماه سال ۱۳۵۹ بعد از پاکسازی و سرکوبی ضدانقلاب، در حال بازگشت از عملیات در جاده اشنویه، با انفجار یک مین، بهار شهادت را میهمان جانش کرد و پیکر پاکش به چوگان پیکر صد پاره مولایش، با شعله شرری صد پاره شد.

او که راه خدا را با گامهای استوار و اراده خلل ناپذیر طی کرده بود، جان پارسایش در راه الله به ملکوت پیوست و روح مطهرش، با عروج سرخ خود، همنشین ارواح مطهر اولیاء صالحان شد. امید است زندگی نورانی اش مشعلی باشد فرا راه حق پویان طریق الله. یادش گرامی و راهش پررhubاد

زمین گویی غمی بنهفته داره
سخنها در زبون ناگفته داره

زهر چشمش هزارون چشمه جوشه
که در دل صد شهید خفته داره

روحانی شهید داریوش علوی در سال ۱۳۴۵ در شهر قهرمان پرور ارومیه پا به دنیا گذاشت، در سال ۵۱ پس از طی دوران پر خاطره کودکی، تحصیل در مقطع ابتدایی را آغاز کرد. با پشت کار و علاقمندی، در سال ۶۳ توانست دوران متوسطه را به پایان برساند. این شهید بزرگوار که از سربازان پرورش یافته در نهضت امام خمینی (ره) بود، در تمامی صحنه های مختلف انقلاب، از راهپیمایی و حرکت های مردمی گرفته تا مبارزه با ضدانقلاب و... نقش مؤثر داشت. سعی می کرد در هیچ يك از صحنه های ایثار غایب نباشد شهید علوی که تشنه درك و فهم عمیق اسلام بود، بعد از اخذ دیپلم رو به حوزه علمیه نهاد تا در کسوت روحانیت، در زلال فرهنگ اهل بیت (ع) طریق کمال را بییماید.

حمایت از محرومان و تلاش برای رفع حوائج نیازمندان را وظیفه اسلامی می دانست از همین رو، هم صحبتی و رفع نیاز مرد زمین گیری که در همسایگی شان بود، در برنامه روزانه اش قرار داشت و همیشه فریضه نماز را در اول وقت بجای آورد. پدرش در این باره می گوید: «این شهید به نماز اول وقت بسیار اهمیت می داد. هر وقت با هم به مسافرت می رفتیم، ایشان اول می رفت سراغ نماز.»

روزی از روزها ۱۱۰ تومان به حساب دولت واریز کرد و فیش را به رئیس آموزش و پرورش داده و گفت: «وقتی پدرم کارمند آموزش و پرورش بود، گاهی پیش پدرم می آمدم و به عادت کودکانه با خودکار کاغذها را خط خطی می کردم، دقیق حساب کردم دیدم حدود ۱۱۰ تومان از کاغذ بیت المال را من از بین برده ام برای همین مبلغ را به حساب دولت واریز کردم تا بدهکار حق الناس از دنیا نروم، و شرمنده شهدا نباشم.»

بعد از شروع جنگ تحمیلی، حضور در دیار خون و شرف را بر خود لازم دانسته، عازم جبهه های خوف و خطر شد. او با ضمیر پاک از شهادت خود اطمینان داشت و در شناسنامه اش محل فوت را خط کشیده به جایش نوشته بود شهادت؛ آری خدای زیباپسند نیز به پاس چنین زیستنی، مرگی به او عطا کرد که در لحظه پر شکوه شهادت بر بیهودگیش سوگوار نشد و همانگونه مرد که زیسته بود. چون مردان خدا همانگونه می میرند که زندگی می کنند.

در گرم‌آگرم نبرد، فرماندهش می بیند شهید علوی در حال نوشتن وصیت نامه است می پرسد: «علوی چکار می کنی؟» با اطمینان می گوید: «به من الهام شده شهید می شوم دارم وصیت نامه می نویسم.» وصیت نامه را که به پایان می برد تیری بر قلب پاکش می نشیند و روح تابان و بی تابش به آسمان می پیوندد. آن روز، هفدهم بهمن ۶۷ بود و عملیات کربلای پنج، که شهید سعید ما از زمان و مکان گریخت.

خدایا! مبادمان که چنان رخوت و سستی و فراموشی بر ما مستولی شود که درخت تناور یاد شهدا در خاطر ما بخشکد.

«سلام بر مهدی موعود (عج) سلام بر حسین (ع) و آن بدن تکه تکه شده او سلام بر رهبر کبیر انقلاب، نور چشم ما.

سلام بر پویندگان راه عشق، راه ایثار، راه حفظ اسلام،... حسین جان!
به پرورگار مهربانت قسم دوستت دارم، در راه رسیدن به اهداف تو، مال و
فرزند و زندگی چیست، جانها می‌بازیم... ای ملت دلاور... امروز روزی است
که اگر يك روزش را به غیر راه خدا و جنگ بگذرانی خسران زیادی کردی.
امروز، روز کار و کوشش و اخلاص و کمک به همه است. مبادا در غفلت
باشید، غرر در نعیم خداوند! آزمایش بزرگی برای ما ترتیب داده... به
واجبات خیلی اهمیت دهید و از خطر رهبری بر کنار نباشید.»

قسمتی از وصیت نامه شهید داریوش علوی

ای عصای عاشقی به دستتان
می زند صلا، ز بود و هست تان

تشنگان عشق آرزو کنند
قطره ای ز ساغر الست تان

گوی سبقت از حریف، برده اید
خوب برده اید، ناز شست تان

در روستای «گل‌عزان» سلماس در سال ۱۳۴۰، نهالی سر از خاک وجود سر برآورد. حیات سبز شهید حسن علیائی آغاز شد با تولدش شمیم دل انگیز شادی در خانواده اش پیچید. پس از گذراندن دوران طفولیت در سال ۱۳۴۷ قدم به سنگر علم و آگاهی گذاشت در خرداد ۱۳۵۹ با موفقیت تحصیلات متوسطه را به پایان رساند. این شهید بزرگوار که از کودکی دارای روحی سرشار از عاطفه و گذشت بود، از نوجوانی در جلسات مذهبی و قرائت قرآن شرکت فعال داشت و به نماز سخت پایبند بود. در مدرسه از نظر رفتار و معاشرت با دوستان سرمشق اخلاقی برای دانش آموزان به حساب می آمد. بعد از اخذ دیپلم، برای فرو نشاندن عطش معنویت روحی و بهره مند شدن از گلستان معطر فرهنگ ائمه اطهار (ع) وارد حوزه علمیه ولی عصر (عج) تبریز شد. چند سال در حوزه تبریز و تهران، از خرمن معارف دینی، خوشه چینی کرد و جان و تن را به آبشار زلال معنویت شستشو داد. اما باز دلش بی قرار بود و مرغ جانش، حال و هوای پرواز به

سوی افق های بلند بالای عشق داشت و می دانست هنوز تا کرانه های سبز آرامش و قرار، و جایگاه بلند وصال، راهی دراز در پیش رو دارد.

با آغاز تجاوز آشکار عرابه مرزهای خاک گلگون کشورمان، شهید علیائی کوله بار سفر را بست و درس و بحث و مدرسه را تعطیل کرد و عازم دیار عاشقان و عارفان شد تنفس هوای پاک جبهه ها او را نمک گیر دیار خون و شرف کرد و همسایگی فکری و فیزیکی با شهدا در جبهه، مشعل شهادت را در جانش شعله ور ساخت. علاقه به مطالعه کتب مذهبی و عشق به ولایت و تلاش برای کاستن از درد محرومان این شهید بزرگوار را محبوب قلوب حق پرستان و بسیجیان کرده بود. تا بدانجا که در مقابل نیاز دیگران همواره خود را فراموش می کرد.

در این باره نقل می کنند که روزی از خانواده اش خواست یخچال خانه اش را برای خانواده ای که نیاز دارند بدهند. تهجد و شب زنده داری، از ویژگیهای همیشگی این شهید بود که از قبیله شب بیداران بود. عشق به شهادت او را به وادی خوف و خطر کشیده بود. سرانجام و در اولین نوروز سال ۶۳ در جزیره مجنون به بهار آباد لاله های کاسه گردان جام وصال پناه داد و راز سجده فرشتگان به آدم خاکی را آشکار ساخت.

آری، شهید علیائی و یاران خونین بالمش، آرام و بی هیاهو، به دور از «ما» و «من»، سبکبال از موجهای خونین دشت بلا گذشتند و به وادی ایمن رسیدند و اینک ما مانده ایم و شرمندگی بار سنگین ماست.

بسی جای حسرت خواهد ماند که در قیامت بیینم دوستان شهیدمان همه در بهشت و رضوان خدایی هستند ولی مادر جهنم و در جای بدبختی...

«اگر زحمتی نیست مرا دور قبر شهیدان سلماس طواف دهید. اگر می شود جنازه ام را روز پنجشنبه دفن کنید و موقعی که می خواهید به قبر

بگذارید، در مقابل قبر کمی نگهدارید تا روحم از ترس کمی در امان باشد و از وحشتم کاسته شود. از پدر و مادرم و خواهرانم و برادرانم می خواهم که بی صبری نکنند. از خدا عزت برای امام امت بخواهند و در نماز هایتان مرا دعا کنید که خدا مرا ببخشد.»

قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید عادل علیزاد

ای لاله آرמידه در خاک خموش
مغمون سخن تویی و معنای خروش

هم سینه به سینه نقش شد قصه تو
هم رایت سرخ تو رود دوش به دوش

شهید، ستاره درخشان شب تار گمگشتگان راه و چشمه جوشان فضیلتها و کرامتها است که ارزشهای والای الهی را در دشت قحطی زده مادیات و حیوانیت ها جاری می سازد.

وصف شهید بزرگواری چون شهید «عادل علیزاد» که اخلاص کم نظیرش به کمتر کسی اجازه داده است تا او را بشناسد، کاری است ناشدنی. اما چه کنیم که یاد و نام شهدا، دل و جان را صفا می بخشد و صیقل روح و روان است. علی رغم ناتوانی صفحه ای از صحیفه نورانی زندگانی اش را مرور می کنیم، تا ادای احترامی باشد به نامش و در خاطره ها ماندن یابد.

روحانی شهید «عادل علیزاد» در سال ۱۳۴۸ در شهرستان قهرمان پرور خوی، در یک خانواده عاشق اهل بیت (ع) چشم به جهان گشود. دوران کودکی را در کنار خانواده متدین، با حضور در محافل قرآن و عزاداری سپری کرد. پس از دوران کودکی، تا دوره راهنمایی با اشتیاق کامل به درس ادامه داد. بعد از دوره راهنمایی، درسهای غیر حوزوی، روح حساس و جان تشنه او را راضی نکرد، لذا وارد حوزه شد. شجاعت و اخلاص، اهمیت به نماز اول وقت و مهربانی و تواضع از خصایص اخلاقی شهید بزرگوار بود. بر اثر توجه به معنویت، به مرحله ای از شناخت در مسیر حیات رسیده بود که حاضر نبود لذت رضایت خالق را بالذات رضایت هیچ

مخلوقی معامله کند. در کنار تحصیل، بدن سازی و ورزش را هرگز ترك نمی کرد و عاشق ولایت فقیه و شیفته امام خمینی (ره) بود. بر اثر مداومت در تزکیه، به سان آهویی گریز پا از محبوبیت و مقبولیت و شهرت دنیوی می گریخت. آنچه برای خیلی از انسانهای پر ادعای کم تقوی نوش است، برای او نیش بود.

وقتی صدام با ارتش تا به دندان مسلح، تجاوز به کشور اسلامیمان را آغاز کرد، تا به خیال خود خاک جنوب را از سرند حزب بعث بگذاراند، این شهید بزرگوار چونان دیگر عشا خونین بال به ندای سبز «هل من ناصر» حسین زمان لبیک سرخ گفت و درس و بحث را جواب کرد و رهسپار صحاری سوزان جنوب شد. در معرکه عشق برادرش پیش از او به آسمان پیوسته بود، روح او نیز پس از عروج برادر، آسمانی شده بود. از شهادت به عنوان يك آرزوی بزرگ یاد می کرد و رسیدن به این آرزوی بزرگ را خالصانه از خدا طلب می کرد. او که با خون حسین (ع) میثا بسته بود تا با خون خود حافظ آرمانهای کربلا باشد، سرانجام در بیست و دوم فروردین ۶۶ در شلمچه بر اثر اصابت ترکش به ندای بهاری «ارجعی الی ربك» لبیک گفته در آسمان شلمچه ستاره شد. نامش سرافراز باد.

آری، شهید علیزاده ها جان شیرین خود را مردانه بر سر دست گرفتند، تا طوفان تجاوز، آسایش و سلامت، ما را در هم نیچد. به راستی امروز تا چه اندازه ای به آنها و آرمان مقدسشان وفادار مانده ایم؟، یاد شهدا چه اندازه از فضای زندگی ما را به خود اختصاص داده است؟ اینها پرسشهایی است که پاسخ شایسته ای می طلبد. انشاءالله که در قیامت شرمنده این شهدا نباشیم.

یادش گرامی و راه نورانیش پررهور باد

روحانی شهید حمید غفاری آذر

«خوشا به حال آنانکه با شهادت رفتند! و خوشا به حال آنانکه در این قافله نور جان و سر باختند! و خوشا به حال آنهایی که این گوهرها را در دامن خود پرورند!»

امام خمینی (ره)

سخن گفتن از شهید، این مرغ باغ ملکوتی که در «اسراء»یی خونین از این عالم خاک پر می گشاید و دیوارهای قفس تن را با شهادت خویش در می شکند و ره به دوست می برد برای ما جاماندگان از قافله شهادت کاری ناشدنی است. ولی با همه ناتوانی در مقابل عظمت شهید باید نوشت تا آیندگان با مقایسه خود با شایستگان، پست و باند روح خود را یازمایند.

شهید «حمید غفاری آذر» در سال ۱۳۳۹ در شهر قهرمان پرور ارومیه چشم به جهان گشود. در بدو تولد با پژواک اذان و اقامه، توحید در افعال و پیروی از پاکان و نیکان و رسولان را در گوش جاننش زمزمه کردند.

از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۹ تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و متوسطه را پشت سر گذاشت و بعد از پایان تحصیلات متوسطه با علاقه ای که به علوم اسلامی داشت، رو به سوی دیار عشق و معرفت نهاد و در حوزه علمیه ولیعصر (عج) تبریز مشغول دانش آموزی گشت. شهید غفاری آذر که اشتیاق فراوان به کسب معارف اسلامی داشت، در دوران تحصیل علاوه بر مطالعه کتابهای درسی، علاقه زیاد به مطالعه کتابهای غیر درسی از جمله کتابهای شهید مطهری و شهید دستغیب داشت، در کنار تحصیل و تحقیق و... از ورزش و بدنسازی نیز غافل نمی ماند.

از خصوصیات بارز اخلاقی این شهید در محیط خانه و محل تحصیل، پرکاری، سبقت گرفتن در کارهای خیر، خوشرویی و قار و متانت بود. شهید غفاری آذر، با همه علاقه شدیدی که به آموختن معارف اسلامی داشت، به ندای آسمانی که او را به سمت جبهه های خون و شرف فرامی خواند، لبیک گفت و رو به سوی جبهه های عشق و شهادت نهاد.

این شهید بزرگوار به حضرت امام (ره) عشق میورزید و او را نایب بر حق امام زمان (عج) می دانست. در نامه ای که از جبهه فرستاده بود، از این دنیای پر زرو و بر که گرفتارانش روز به روز در آرزوی داشتن و خواستن بیشتر از آن هستند، تتهاز زیارت امام، شهادت در رکاب آقا امام زمان (عج) و پیروزی اسلام و سلامتی امام را آرزو کرد. آری او می دانست دنیا محل گذر است نه محل عیش و عشرت.

شهید غفاری آذر، این سرسپرده خاکریزها و سربلند جبهه ها که اکثر دوستانش بر براتند شهادت نشسته، از مرز آسمان گذشته بودند، دیگر دنیا برایش قفسی بیش نبود. آری زندگی زیباست اما شهادت از آن زیباتر است. سلامت تن زیباست اما پرنده عشق، تن را قفسی می بیند که در باغ نهاده باشند.

این عاشق وصل یار و طالب دیدار، سرانجام بعد از ماهها ایثار و جهاد در راه خدا، در بیست و چهارم تیرماه سال ۶۱ در رزمگاه «جوفیر» در حالی که تمامی یارانش بر اثر خیانت بنی صدر به شهادت رسیده بودند، يك تته با آرپی.چی راه دشمن را سد کرد. با آنکه به شدت زخمی بود، تا آخرین گلوله در مقابل دشمن مقاومت کرد و پس از آن تانکهای دشمن تن خاکی اش را به زیر گرفتند و سبب ساز پرواز جانش به ملکوت اعلی شدند. بعد از این که همه گلولههایش تمام می شود تا راه اسلام ناب محمدی هموار گردد یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید مایوسف فتاحی

ما را چهره مثل غروب ارغوانی است

اندوه فصل حادثه در ما نهانی است

ما مثل تآك خسته به خاك آشنا شدیم

اما هنوز باورمان آسمانی است

شهیدان، چشم و چراغ این امت و مایه امن و فراغ این ملتند و نقل اقوال این عزیزان از گرانبارترین میراث‌های فرهنگی ما برای آیندگان است، از این رو مروری داریم به برگ زرین کتاب عمر با برکت یکی دیگر از همین اسوه های انسانیت.

روحانی شهید مایوسف فتاحی در سال ۱۳۰۹ در روستای «کانی باغ» شهرستان پیرانشهر به دنیا آمد. خانواده اش که از صفا و ایمان بهره مند بودند، برای تربیت دینی فرزندان‌شان اهمیت زیادی قایل بودند، از کودکی سعی کردند گوش یوسف با زمزمه های قرآن و پیشانی اش با مهر بندگی آشنا گردد. به خاطر علاقه خانواده و عشق خودش به علوم دینی، پس از طی دوران کودکی، وارد مدرسه علوم دینی منطقه شد. پشتکار و علاقه مندی اش باعث شد جان تشنه و روح شیفته اش در چند سال خوشه چینی از محضر اساتید بزرگوار از چشمه ایمان سیراب گردد. پس از سالها تحصیل به هدایت انسانها پرداخت. کلاسهای درس شهید فتاحی برای شاگردانش غنای علمی و معنوی بالایی را به ارمغان می آورد.

بعد از انقلاب بدون لحظه ای تردید، همراه انقلاب گردید همواره نعمت ها و خدمات انقلاب، و نیات پلید ضدانقلاب را برای مردم بیان می کرد و سعی فراوان می کرد که مردم فریب گروهکهای از خدا بی خبر را

نخورند و از نعمت جمهوری اسلامی و برکات حکومت قرآن باخبر گردند. به همین خاطر با «مرکز بزرگ اسلامی» همکاری بسیار نزدیک داشت.

تواضع و دوری از اسراف و عشق به مردم و گره گشایی از کار مستمندان، از خصوصیات الهی این شهید بزرگوار بود. علاقه به تزکیه روح و روان و طی طریق کمال و شهادت در راه خدا از آرزوهای قلبی او بود. او در تحکیم پایه های نظام و آگاه کردن مردم از عواقب حمایت از ضدانقلاب شب و روز تلاش می کرد. برای آنهایی که از دروازه های کفر آمده بودند تا با زشت دلی، انوار الهی را لگدکوب کنند، تلاش آگاهی بخش شهید فتاحی ها تحمل ناپذیر بود. به همین دلیل مزدوران ضد انقلاب حضور این بازوی پر توان اسلام را تاب نیاوردند، و در تاریخ بیست و پنجم مهر ماه سال ۶۳ در حالی که به نماز ایستاده بود، او را از پشت پنجره ناجوانمردانه به رگبار بستند.

ایمان و امان و مذهبش بود نماز***در وقت عروج مرکبش بود نماز

وقتی که لبان پلک خسته اش رامی بست***چون بوسه میان دو لبش بود نماز

آری، شهید فتاحی به نماز خون ایستاد و فیض جاودانگی خود را در آن روز از چشمه لایزال لطف الهی دریافت کرد و به دست مزدوران بیگانه به شهادت رسید. آری، تیر شقاوت آن روز، شقیقه مردی را نشانه رفت که خود تجسم اصالت های اسلامی انقلاب در منطقه بود و الحق خلعت زیبای شهادت برازنده قامت رسای او بود. خوشبانه حال آنان که بایقین کامل و ایمانی محکم، بدینسان عاشقانه و با تنی صد چاک به دیدار یار می شتابند!

روحانی شهید ملا احمد قادرزاده

«مگر ما پیر روان پاکان سرباخته در راه هدف
نیستیم که از شهادت عزیزان خود بده دل
تریدی راه دهیم؟ مگر دشمن قدرت آن را دارد
که با جنایات خود مکارم و ارزشهای انسانی
شهادت عزیزان ما را از آنان سلب کند؟ مگر
دشمنهای فضیلت می تواند جز این خرجه خاکی
را از دوستان خدا و عاشقان حقیقت بگیرند؟»

امام خمینی (ره)

رسیده ایم به نام عشق به حق پیوسته، شهید بزرگوار
«ملا احمد قادرزاده» تا با همه در ماندگی در مقابل شکوه روح بزرگوارش،
برگی از صحیفه زندگی نورانی اش را به روی شیفتگان شهادت بگشاییم. گر
چه می دانیم شرح عشق، شوریده دلی را می طلبد که لبریز از عشق به حق
باشد و بهره مند از «دارایی شهود»، اما برای این که هم اهداف عالی
پیوستگان به حق را پاس داشته باشیم و هم در فضایی که متأثر از تهاجم
فرهنگی دشمن است، عطر و رایحه حیات بخش شهادت را بپراکنیم،
مجبوریم دست کم برای این که روشنگر راهمان باشد پرتویی به دنیای
ظلمانی بتابانیم.

روحانی شهید «ملا احمد قادرزاده» در سال ۱۳۱۰ در روستای «گورک»
شهرستان مهاباد، در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. با علاقه ای که
خانواده اش به رسول گرامی (ص) داشتند، اسم او را احمد گذاشتند. این
شهید بزرگوار پس از گذراندن دوران کودکی، به خاطر علاقه ای که به دانش
دین و نشر افکار اسلامی و هدایت جانها داشت، وارد حوزه علوم دینی

منطقه شد. پس از سالها، خوشه چینی از محضر بزرگان و کسب نور از مکتب قرآن، به عنوان مبلغ اسلام به نشر علوم قرآنی پرداخت.

این شهید و ارسته، برای این که بار زندگی، روی دوش دیگران سنگینی نکند، همراه با انجام وظیفه تبلیغی اش در سن ۲۵ سالگی برای تأمین معاش زندگی، روزانه چند ساعت در حرفه ساعت سازی تلاش می کرد در سن ۲۵ سالگی به سفارش رسول اکرم (ص) به دستور اسلام عمل کرد و با خواهری مذهبی سر سفره عقد رستگاری نشست که ثمره این وصلت مقدس ۵ دختر و ۴ پسر می باشد که امروز به وظیفه پیام رسانی خود واقف هستند و پیام سرخ پدر سرافرازشان را به نسلهای حال و آینده خواهند رساند.

با شناختی که این شهید بزرگوار از نیت های پایید و اسلام ستیزانه رژیم پهلوی داشت، از شروع نهضت حضرت امام (ره) تا سقوط نظام شاهنشاهی شب و روز تلاش کرد. بعد از پیروزی انقلاب در مرکز بزرگ اسلامی مشغول به کار شد و مردم را از زحمت و برکات انقلاب آگاه می ساخت. به قدری به امام عشق میورزید که همسرش می گوید: «عشق امام با جاننش عجین شده بود، ختم کلامش همیشه از امام و فضایلش بود و آغاز دعایش خواستن عمر طولانی برای امام.»

وقتی با پیروزی انقلاب، منافع دراز مدت استکبار از این دیار اسلامی قطع شد و دشمنان قرآن از ترس این که ندای توحید، سایر بلاد اسلامی را هم در مقابل منافع استکبار قرار ندهد، به وسیله نوکران دست آموز خود، منطقه حساس غرب را به آتش کشیدند، تا مردم مظلوم گرد را با مظلومیت مضاعف مواجه سازند و مانع بهره مندی مردم این منطقه محروم از نعمتهای انقلاب باشند. فقر فرهنگی حاکم بر منطقه به عنوان «ام المصائب» برای اغفال بعضی هادر این آشفته بازار بود و لازم بود تا

مشعلداران دین و دانش و آگاهی تن به خطر سپارند و با آگاه کردن مردم از نیات پلید نوکران بیگانه، خاکریز بلندی بین مردم و این فتنه انگیزان ایجاد کنند. در این رسالت الهی این شهید بزرگوار از مؤفقین بود.

با توجه به مقبولیت و آگاهی و محبوبیتی که این شهید مردم دوست و گره گشای کار محرومین در میان مردم داشت، چندین بار از راههای تطمیع و تهدید از او خواستند تا بلندگوی اکاذیب آن وطن فروشانی باشد که از کیسه تطمیع استکبار ارتزای می کردند، اما او که همیشه جوابش «نه» بود. او معتقد بود: «خیانت به انقلاب اسلامی، خیانت به راه خدا و تبلیغ و حمایت از انقلاب وظیفه اولیه هر مسلمان است.» وقتی فهمیدند نمی توانند آن عاشق پاکبخته را از راه صوابش باز دارند، تهدید به قتلش کردند. هر چند این شهید عزیز اعتقاد داشت: «این جان ناقابل اگر در راه اسلام فدا نشود، به چه می ارزد؟» برادرش در این باره می گوید: «با جان آگاه و پر ایمانش، یقین داشت که جانش را در راه اسلام خواهد داد.» آن شهید بزرگوار در خواب می بیند که روی کوه بلندی سیدی نورانی نشسته بود و قرآن در دست داشت. در آن موقع عده ای آمدند که بر روی پیشانی بندهایشان نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله»، آن سید خطاب به شهید می گوید: «شما هم با اینها بروید.» شهید می گوید: «نمی توانم، بچه هایم کوچک هستند.» و آن سید می گوید: «تو برو من مواظبشان هستم.»

بعد از این خوابی که در سحرگاه ماه مبارک رمضان دید، بیدار شد و خوشحال خطاب به همسرش گفت: «من شهید می شوم. ولی هر وقت آمدید سر مزار من دخترم «شیدا» (دختر کوچک شهید) را با خود بیاورید و روی قبریم بگذارید تا او را ببوسم.»

سرانجام در هیجدهم فروردین ماه سال ۶۴ شب هنگام، در حالی که در حیات مشغول تعمیر موتورسیکلت بود، خنجر نفا از پشت به قلبش نشست و جانش در آسمان بهاری شهادت پرواز گرفت. گلوله های استکبار سینه مردی را نشان رفت که جز عشق به الله و سعادت مردم در آن جا نداشت «سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم بیعت حیاً»

روحانی شهید کمال قاسمی قره حسنلو

پس از عمری غریبی بی نشانی
خدا می خواست در غربت نمائی

از آن سرو سرافراز تو هر چند
پلاکی بازگشت و استخوانی

روحانی شهید «کمال قاسمی قره حسنلو» در سال ۱۳۴۲ در شهر قهرمان پرور ارومیه، به دنیا آمد. مادر مؤمنه اش که عاشق ائمه و داغدار حسین (ع) و زهرا (س) بود، شیره جانش را با عشق مولا به کام فرزندش ریخت که در آینده باید از رهروان واقعی طریق خونین حسین (ع) می شد. بعد از سپری شدن دوران پر شور کودکی در سال ۴۹ وارد مدرسه شد. دبستان را در مدرسه «حکیم نظامی»، راهنمایی را در مدرسه «شهید آهنگری»، و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان «شهید معنوی» با موفقیت به پایان رساند. با علاقه زیادی که به مطالعه و ترویج افکار قرآنی داشت حتی پول ناچیز دوران تحصیلش را نیز در راه نشر افکار قرآنی و خرید و توزیع کتب دینی بین دوستانش خرج می کرد. علاقه به فهم و درک عمیق قرآن و نشر علوم ائمه اطهار، او را به پایگاه علم و عرفان، حوزه علمیه کشاند. ابتدا در حوزه علمیه «ولیعصر (عج)» تبریز مشغول تحصیل شد. بعد از چند ماه برای بهره مند شدن از فیوضات معنوی همجواری بارگاه ملکوتی حضرت معصومه (س) و استقاده از محضر استادان بزرگوار حوزه علمیه قم به شهر خون و قیام و پایگاه نشر افکار نورانی امامان شیعه هجرت کرد.

این شهید بزرگوار در کنار تعلیم و تعلم از تزکیه و خودسازی نیز غافل نمی شد. بعد از این که اهل دنیا به خواب می رفتند، او بیدار می شد و از اشک وضو می ساخت سجاده راز و نیاز را پهن می کرد و با بارش شبانه چشمها، عطش معنوی جانش را فرو می نشاند.

دفاع از قرآن و انقلاب و پاسداری از شرف و عزت اسلام و مسلمانان باعث شد درس و بحث را تعطیل کند و سنگرهای خونین جبهه را بر سنگر علم و تحصیل ترجیح دهد. بعد از ماهها مجاهدت در عملیات بدر همان گونه که خود خواسته بود مفقودالایر شد.

در وصیت نامه اش می نویسد: «پدر جان من آرزوی شهادت دارم، آرزو دارم جسد من با تربیت امام حسین (ع) یکسان شود. جسد من به دست شما نخواهد رسید. اگر جسد مرا آوردند از شما می خواهم تا آن را دور قطعه شهدا بگردانید تا به احترام ایشان خداوند از سر تقصیرات من بگذرد.»

آری همان طور که آرزو، کرده بود، اقتدا به حسین (ع) را بعد از شهادت نیز از دست نداد. از سال ۶۳ تا ۱۳۷۴ در جزیره مجنون شالا آفتاب سوزان هور، مثل مولایش پیکر به خواب بهشتی رفته اش را نوازش می کرد. تا این که در سال ۷۴ گروه تخصص گلبرگهای پرپر وجودش را یافتند و به نرمی جمع کردند. استخوانها و پلاکش را که بوی کربلا می داد، در پارچه ای سپید پیچیدند به عنوان عزیزترین هدیه برای خانواده صبورش که ۱۱ سال سرآغاز مویه هایشان را به نسیمی می سپردند، آوردند و بعد از فرا جانسوز و طولانی به انتظار سرخ خانواده اش پایان بخشیدند.

«چند ساعتی بعد به امید حق تعالی با سایر شاگردان با اخلاص امام زمان (عج) و امام صادق (ع) عازم جبهه جنوب می شویم. در محضر حق تعالی ... شرمنده و روسیاهم به جهت کثرت گناهیانی که در این مدت

زندگی ام، جاهلانیه از من سرزد و همیشه در غفلت و جهالت به سر برده ام و به وظیفه خطیری که در قبال الطاف و نعمات حضرت احدیت و خون پاک شهادی اسلام بر عهده داشتم غفلت نموده و سخت شرمنده ام. عزیزان من! احوال و سیره نبی اکرم و ائمه اطهار را به خوبی مطالعه... و قلوبتان و اعمال و گفتارتان را با کلام رشد و نورانی آن معصومین متور با جلا سازید. اخلاص و فداکاری و تلاش را در همه حال نصب العین خود قرار دهید. شما را به جان صاحب و آقا و سرورتان (عج) همیشه به فکر خانواده شهید و اسیر داده و مجروح داده و مفقود الاثر باشید.»

قسمتی از وصیت نامه روحانی شهید کمال قاسمی

کجا بید ای شهیدان خدایی
بلا جویان دشت کربلایی
کجا بید ای سبک روحان عاشق
پرنده تر از مرغان هوایی

روحانی شهید «احمد علی کاظمی» در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای عاشق ولایت، در روستای «گلپاشین» ارومیه متولد شد. بعد از طی دوران طفولیت در سال ۱۳۵۱ قدم به دبستان گذاشت. مقطع ابتدایی را در زادگاهش تمام کرد و برای ادامه تحصیل در مقاطع بالاتر راهی شهر شد. با علاقمندی دیپلم را از دبیرستان «شهید معنوی» گرفت و وارد حوزه علمیه ارومیه شد. بعد از مدتی برای تحصیل در دانشگاه مشهد، به جوار نورانی بارگاه امام رضا (ع) هجرت کرد.

علاقه به مطالعه و کتاب و خودسازی و از دست ندادن فضیلت نماز اول وقت، از ویژگیهای این سرباز امام زمان (عج) بود. در دوران تحصیل در مشهد مقدس جهت کسب معارف دینی و اخلاقی، در کنار دروس متداول حوزه، به مطالعه کتابهای علمی و مذهبی، به خصوص کتابهای شهید مطهری می پرداخت. «شهید کاظمی» نجات محرومان و مظلومان جهان را از سلطه اجانب و حاکمان خود فروخته در حاکمیت ناب اسلام بر جهان می دانست و به همین خاطر برای پایداری اسلام ناب محمدی همیشه پای در رکاب داشت. در هر محیط مساعد برای شکوفایی این شجره طیبه، بذر شور و ایمان و حرکت را می افشاند.

او که روحی بلند و قلبی سرشار از عشق به ولایت داشت، وقتی ایران اسلامی مورد تهاجم نوکر استکبار جهانی قرار گرفت، برای آن که ندای

«هل من ناصر» ولی امر زمانش بی پاسخ نماند، به سوی جبهه های خون و شرف کوچید. ارمغان ماهها مجاهدت خالصانه اش در میدانهای رزم، دهها گلزخم بود و داغ یاد دوستان شهیدش که پیش از او هجرت کرده بودند. در روزهای آخر عمر چنان به لقاء یار و همنشین با ابرار دل بسته بود، که به روشنی احساس می شد، روح بزرگش بیش از این دیگر تحمل کالبد تن را ندارد. آخرین باری که عازم جبهه بود، شو وصال در سیمایش چنان موج می زد، که معلوم بود دیگر طبیعت از سیری و سیراب کردن روحش عاجز است. این عاشق عارف که ماهها بود انتظار مرگ سرخ را می کشید، سرانجام در تاریخ بیست و ششم اردیبهشت سال ۶۵ در منطقه «حاج عمران» در نبردی تن به تن، تیری بر پهلویش نشست و روح مشتاقش به ندای «ارجعی الی ربك» لبیک اجابت گفت و به ملکوت اعلا پیوست. آری آنهایی که کار حسینی کردند، حسین گونه رفتند، و ما غبار بر دل نشستگان ماندیم چون کودکی تکلیف انجام نداده.

«توصیه حقیر برای کسانی که شهادت نامه ام را می خوانند، این است که، در شناخت و معرفت احوال ائمه اطهار بیش از پیش تفحص و تحقیق نمایند، تا این که انشاء... محبت آنها به ولایت ائمه سلام... علیهم اجمعین، همراه با معرفت باشد. و باب شفاعت آنان بر روی خویش بدین وسیله مفتوح نمایند. به یقین و به تحقیق حضرت امام خمینی (ره)، این یادگار سلاله پاک و نبوی و محمدی و اسوه و نمونه مجسم و مثل ولایت علوی و سنبل رشادت و قیامت و استقامت حسینی است.

مادر مهربانم!... زینبوار استقامت کنید، و سرافراز باشید، فرزندی را که شیره جاننت بود هاجر گونه به مسلخ عشق فرستادی.»

قسمتی از وصیت نامه روحانی شهید کمال قاسمی

روحانی شهید قاسم کاظمی

آهسته از غبار گذشتند
یاران بردبار گذشتند

با يك بغل بشارت و لبخند
از مرز انتظار گذشتند

تاریخ شیعه هر از چند گاهی یکبار چهره ای را به جوامع انسانی عرضه می دارد، که زمان، این عیار سنج شگفت، در مقام قضاوت در برابرش سر تعظیم فرود می آورد و زندگی او را درس زندگی آیندگان می سازد.

بی شک یکی از این ستاره های آسمان خونبار تشیع علوی، روحانی شهید «قاسم کاظمی» است، که به واسطه تمرکز و الاترین فضیلت های انسانی در وجودش، هدف از خلقت را چون تابلویی درخشان برای ره یابی آیندگان به نمایش گذاشته است.

روحانی شهید قاسم کاظمی در سال ۱۳۴۴ در خانواده اصیل پاب به عرصه وجود داشت، روح و جانش با تعالیم حیات بخش اسلام در کانون فضیلت، صیقل یافت. همراه با درس حوزه، درس کلاسیک را نیز تا اخذ لیسانس علوم قضایی با موفقیت طی کرد.

در ایام جوانی که مصادف با سالهای مبارزه با طاغوت بود با شور و ایمان به صف مبارزه پیوست و از همان زمان حنجره اش را به فریادهای شور و شعور سپرد، و گامهای استوارش را وقف راه انقلاب ساخت. بعد از آغاز حمله ناجوانمردانه دشمن به کشور اسلامی ایران، با حضور در خطوط مقدم جبهه های نبرد، بار دیگر بر استمرار راه امام خمینی (ره) صحنه گذاشت. از آن به بعد، سنگرهای خونین جبهه های خونرگ را با هیچ کاخ

سر به فلك كشيده عوض نكرد. او كه مثل مولایش علی (ع) از دنیا رسته و به لقاء یار دلبسته بود، بیش از ده بار از میادین شرف، گلزخم در تن پاکش رویید. غریبی همسر، مشکلات زندگی، بی پناهی زن و فرزند تازه به دنیا آمده و ... هیچکدام قادر نبودند مانع پرواز ملکوتی این مرغ عرش آشیان شوند.

همسر صبورش می گوید: «هنوز مجروحیت اش به طور کامل خوب نشده بود، که عازم جبهه شد. شهر دائم بمباران می شد زمستان بود و هوا بسیار سرد. مادرم به او گفت: «پسر! در این موقعیت حساس در حالی که فرزندت سه ماه بیشتر از عمرش نمی گذرد و مستأجر نیز هستی فرزند خردسال و همسرت را به که می سپاری که عازم جبهه هستی؟»

شهید کاظمی فرزندمان «توحید» را در آغوش گرفت، پیشانی اش را بوسید و سر به آسمان بلند کرد و گفت: «فرزندم را به خدای بزرگ می سپارم، مابه غیر از خدا هیچ کس را نداریم، من همسر و فرزندم را به او می سپارم.»

وقتی انسان در آینه اندیشه خویش حدیث خونبار کربلا و عاشورا را مرور می نماید و به قیاس آن با جان نثاری عزیزان صف شکنی چون شهید «قاسم کاظمی» می نشیند در حیرت می ماند که خدایا! چه تجانس نزدیکی است میان روحهای متعالی آن روز و ایمان آهنین مجاهدان امروز. او که بی تاب و بی قرار از این جبهه به آن جبهه گام می نهاد و شو وصال و رایحه دل انگیز شهادت بی تابش کرده بود، عاقبت در تاریخ دوازدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۶ بر کشتی نجات سوار شد و در عمق دل دریای وصال ره سپرد و در آسمان کربلای پنج ستاره شد. آری آن کس که در مکتب عشق حسین (ع) درس شیدایی و عاشقی را آموخته باشد، خوب می داند که جان سپردن در پای دلداری عالمی دارد.

«شهید کاظمی» هارفتند، و امروز ما در این اندیشه ایم، که به راستی خدا با ما چه خواهد کرد؟ آیا در این همه روزمره گی یاری مان خواهد کرد؟ آیا از این توفان دنیا به ساحل امن و آرامش پناهمان خواهد داد؟ آیا در زیر رگبار آتش شیطان سپرمان خواهد بود؟

خدایا! ما را در حفظ و حراست از آرمان شهیدانمان و امام راحلمان مؤفق فرما.

خدایا! یاری مان فرما تا نگذاریم انقلاب به دست ناهلان و نامحرمان از خدا بی خبر بیفتد.

«آمین»

روحانی شهید ملامحمد سلیم کاظمیان

سلام بر آنان که تا کشف حقیقت تقصیر به پیش تاختند و برای قوم و ملت خود منذران صادق شدند، که بندبند حدیث صداقتشان را قطرات خون و قطعات پاره پاره پیکرشان گواهی کرده است.

امام خمینی (ره)

در سال ۱۳۳۰ در روستای «ترگور» حیات روحانی شهید «لامحمد سلیم کاظمیان» در میان ما خاکیان رقم خورد. این شهید بزرگوار در خانواده متدین خود رشد کرد و مراحل اعتلای روحی و جسمی را پشت سر گذاشت. راهی مدرسه شد و درس را تا پنجم ابتدایی ادامه داد. اما عشق و علاقه به معارف الهی او را به محفل طالبان علم دین کشید.

علاقمندی و پشتکاری که در آموختن علم داشت، باعث شد مدارج علمی را خیلی سریع طی نماید. با علاقه ای که به هدایت انسانها و پرورش جانها، و روشن نمودن نور علم و ایمان در قلوب طالبان علم داشت، در کنار مسؤلیت امامت جمعه روستای «الواج» تدریس در مرکز بزرگ اسلامی همان روستا را نیز به عهده گرفت. انس و علاقه اش به قرآن و نهج البلاغه از او یک روحانی زمان شناس و مسؤول ساخته بود. شعله های آزادیخواهی و ظلم ستیزی که در وجودش مشتعل بود، او را به صف مبارزه با رژیم منحوس پهلوی کشید.

وقتی بعد از پیروزی انقلاب گروهکهای خود فروخته، شعله های نفی و شیطنت را در منطقه حساس غرب کشور مشتعل نمودند، این شهید آگاه از هر فرصتی سود برد، تا به روشننگری ماهیت پلید اجانب خائن به

دین و کشور بپردازد. تطمیع و تهدید ضدانقلاب برای خاموش کردن زبان حق گوی این روحانی مخلص کارگر نشد و سرانجام تصمیم به برداشتن این روح آگاه و حق جو از سر راه اهداف شوم خود گرفتند. این وطن فروشان بی دین با ددمنشی و ناجوانمردی هر چه تمامتر در سال ۶۲، به بهانه ای، او را از خانه اش در روستای «الواج» خارج کردند و به شهادت رساندند.

آری، در آن روز تیر شقاوت خوارج زمان شقیقه مردی را نشانه رفت که خود تجسم اصالت‌های اسلامی انقلاب بود. این شهید بزرگوار که زندگی اش افشاگر منافقین بود، شهادتش نیز رسواگر ابدی آنها شد.

یادش گرامی، راهش پررهور و باد

خوشا چون تو دلی سبز و سری سبز

خوشا پرواز با بال و پری سبز

خوشا مثل تو در روز قیامت

سرایا سرخ اما دفتری سبز

سلام بر شهیدانی که با نشاط عاشقانه و انبساط عارفانه در مجمع البحرین عشق و عرفان روان شدند و آنگاه در بارگاه «ملیک مقتدر» مأوا گرفتند.

روحانی شهید «ملاکریم کریمی» در سال ۱۳۲۰ در روستای «نیکا» از توابع شهرستان سردشت به دنیا آمد. در محیطی سرشار از معنویت و روحانیت روزگار کودکی را به سرآورد. علاقه شخصی و خانوادگی و انگیزه خدمت فرهنگی باعث شد به کسوت مقدس روحانیت در آید. بعد از چند سال تحصیل در حوزه علمیه منطقه به عنوان روحانی و پیش نماز مسجد مشغول خدمات فرهنگی و معنوی شد.

این عالم زمان شناس که از افکار پلید و اعمال ستمگرانه و دین ستیزانه رژیم پهلوی ناراضی بود، همواره بر علیه حکومت تلاش می کرد و با «آیت ا... ربانی شیرازی» جهت گرفتن خط مشی مبارزه با طاغوت در ارتباط بود او سعی می کرد در منطقه همگام با نهضت حضرت امام (ره) به وظیفه باطل ستیزی اش به عنوان یک روحانی مسلمان عمل کند. مطالعه مستمر کتب اسلامی و قرآن از این مرد الهی یک عالم عامل به وجود آورده بود. او همواره به تزکیه در کنار تعلیم اهمیت می داد و به عنوان یک روحانی پرهیزگار در منطقه شناخته می شد.

رفع اختلافات منطقه ای و قومی، گره گشایی از کار مردم، تلاش برای رفع حواجیح محتاجان و دوری از غیبت و رداییل اخلاقی، او را محبوب قلوب مردم قدردان شهرستان ساخته بود. در ساختن مساجد و بناهای خیر پیشگام بود در هر کار خیری، ردپایی از خود به جا می گذاشت. بی توجهی به دنیا و تذکر به کسب روزی حلال برای شاگردان و مردم نشانگر آخرت طلبی این مرد الهی بود.

با شروع انقلاب، فعالانه در حرکت توده ای مردم شرکت کرد، حرکتی که در نهایت به حاکمیت حق و از بین رفتن باطل انجامید. بعد از پیروزی انقلاب نیز، برای تحکیم پایه های نظام با همه جان تلاش می کرد. وقتی نوکران اجنبی، غرب کشور را به مرکز توطئه و شیطنت اربابانشان تبدیل کردند، این سرباز راستین انقلاب، فعالیتش را در تبلیغ انقلاب و افشاگری نیت پلید مزدوران ظلمه استکبار چند برابر ساخت. او که پاک زیسته بود و آینه زیبایی ذهن اش را از زنگار هوی و هوس پاک نگاه داشته بود، مورد اطمینان و احترام مردم منطقه بود.

این شهید عزیز در خنثی کردن توطئه ضدانقلاب نقش والایی داشت، و به همین خاطر چند بار مورد تهدید، اهانت و شکنجه از طرف ضدانقلاب قرار گرفت. بار آخر یکماه او را زندانی کردند و شکنجه اش کردند تا دست از نظام و حمایت انقلاب بکشند، ولی آن مرد الهی که نمی خواست در روز قیامت در صحیفه ایمانش ردیلت به جای فضیلت بنشیند، از حمایت اسلام و انقلاب دست نکشید، تا اینکه سرانجام در بیست و هفتم مرداد ۶۶ او را به شهادت رساندند. او واژه عشق و حماسه و ایثار را در چشمه جوشان خون پاکش شستشو داد و این مرد الهی به وسیله شقی ترین اشقیای از قفس تن رست و در آبی آسمان قرب خداوندی به پرواز درآمد. درود بی پایان

خداوندی به روان پاکش که در تمام زندگی اش در اندیشه پیشرفت اسلام بود و با شهادتش نیز مبارزه حق طلبانه خود را به اوج رسانید.
یادش گرامی و راهش پررhubاد

روحانی شهید شجاع لطفی

جسم صدچاک تو هر چند فتاده ست به خاک
مرغ جاننت یله در اوج و فراز دگر است

بعد از این ساز دل زخمی ما را ای دوست
بنجه خاطره ات زخم نواز دگر است

نشود زمزمه خون شهیدان خاموش
سوز عرفانی این نغمه ز ساز دگر است

شهید، واژه نیست، پرشکوه ترین نامی است که فرشتگان می شناسند. آشناترین زمزمه ای است که در عرش پیچیده است و زیباترین گلی است که در بهشت رویده است.

روحانی شهید «شجاع لطفی» در سال ۱۳۴۷ در روستای «گورچین قلعه»، در یک خانواده اصیل و مذهبی پا به عرصه وجود نهاد. در دامن مادری متدین و تحت تربیت پدری مؤمن رشد یافت و تحصیل را تا سوم دبیرستان ادامه داد. علاقمندی به علوم اسلامی و احساس مسئولیت نسبت به سعادت و هدایت انسانها، این عاشق ولایت و علوم اهل بیت علیهم السلام را به حوزه علمیه کشانید. در کنار تحصیل در حوزه، کمک به والدین در کار کشاورزی، تلاش برای کمک به محرومین و کاستن از رنج نیازمندان را وظیفه الهی و انسانی خود می دانست. او علاوه بر تحصیل و کار و ادای وظیفه انسانی نسبت به هم نوعان خود، برای تثبیت پایه های حکومت نوپای اسلامی نیز شبانه روز تلاش می کرد.

در روزهایی که ارتش متجاوز عراق، به سرکردگی امپریالیسم جهانی آمده بود تا سرزمینهای پهناور و حاصلخیز خوزستان را از پیکره ایران اسلامی جدا سازد، به ندای سبز حسین زمانش لبیک سرخ گفته، برای دفاع از اسلام عازم سنگرهای عزت و شرف شد.

حضور شهید لطفی و یارانش در جبهه، دشمن متجاوز را که انبارهای اسلحه و مهماتش در جبهه و پشت جبهه به زرادخانه های بزرگ ابرقدرتها متصل بود، چنان مضطرب و بیچاره کرد که صدمه از کرده ناشایست خود پشیمان شد. غصه یاران سفر کرده اش، هم آنهایی که ره صدساله عشق را در رکاب امام عاشقان يك شبه طی کردند، سینه شهید لطفی این عاشق عارف را مملو از تجلی زخمهای فراموده بود. او که خاکریز دلش را جز عشق شهادت نتوانسته بود تسخیر کند، سرانجام بعد از ماهها مجاهدت در جبهه های خون و شرف، در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲ در عملیات کربلای پنج، تیر خلاصی از دنیا را با لبخند شهادت پذیرفت.

روز قیامت زمین شلمچه گواهی خواهد داد که چه کسانی در این سرزمین جان دادند، هرگز مدال خون بر سینه شهیدان، در تاریخ فراموش نخواهد شد، چه امضایی معتبرتر از خون و چه سندی رسمی تر از شهادت؟

یادش گرامی و راهش پررهور باد

روحانی شهیدرضا مافی

در دیده روح ما نگاری دگر است
اندر سرما همت کاری دگر است

ما کی به خزان عشق قانع باشیم
ما را پس از این خزان بهاری دگر است

بار دیگر سخن از رادمرد و حماسه آفرینی است که با عزمی جزم در طول دفاع مقدس به متن حادثه رفت، خطر کرد و خاطره آفرید و در اوج مظلومیت و ایثار با همه همتش در مقابل تمامیت کفر قد برافراشت. آری سخن از شهیدی است که از شنیدن نامش مقام پرشکوه شهادت در اذهان متجلی می شود.

روحانی شهید «رضا مافی» در سال ۱۳۳۸ در شهر قهرمان پرور «سلماس»، زادگاه عارف نامی و عالم ربانی «آیت ا... سلماسی» به دنیا آمد. پس از سپری شدن دوران پر هیجان کودکی، در سال ۱۳۴۴ شروع به تحصیل کرد، در سال ۱۳۵۷ با موفقیت از دبیرستان «کورش کبیر» دیپلم گرفت. سالهای جوانی این شهید بزرگوار که همزمان با اوج گیری انقلاب بود، فرصت مناسبی بود تا این شیفته اسلام، به کمک دین خدا برخیزد. این شهید وظیفه شناس از این فرصت استفاده کرد و در سرنوشتی طاغوت نقش مؤثری یافت.

عشق و علاقه به اسلام و قرآن، احترام به پدر و مادر، ساده زیستی و علم دوستی، تزکیه، عمل به واجبات و دوری از محرمات، علاقمندی به فرهنگ ناب تشیع و ائمه اطهار (ع) که از خصایص روحی و اخلاقی این شهید بزرگوار بود، او را به سوی سرچشمه گوارای چشمه ساز زلال مکتب

قرآن و معنویت، حوزه علمیه کشانید. خوشه چینی از خرمن اساتید بزرگوار حوزه و سیراب شدن روح تشنه اش از چشمه گوارای عشق و عرفان نتوانست جاننش را که در عشق حسین(ع) نوب شده بود، قانع کند، پس درس و بحث و مدرسه را رها کرد و از شو فارغ التحصیلی از دانشگاه امام حسین(ع)، حتی بدون صرف نهار عازم جبهه های عزت و شرف شد. به جز حسین(ع) چه کسی قادر است که چنین پروانه هایی را دور شمع وجود خود پرورش دهد؟ بعد از ماهها مبارزه و پس از به شهادت رسیدن اکثر دوستانش شو شهادت و رسیدن به یاران سفر کرده، آرام و قرار را از روح منتظر و عاشقش گرفته بود.

سرانجام این عاشق دیدار یار در بیست و نهم آبان سال ۶۲ در عملیات والفجر ۲، از زمزم ایمان سیراب گشت و در کربلای ایران به خون خفت. او ثابت کرد که بین عاشق و معشو فاصله ای جز خون نیست.

«ای خدای رحمن و رحیم! اینک که رو به سوی تو آورده ام قبولم فرما. خدایا! بارها! روسیاهم. دل شکسته ام. گنه کارم اما توبه می کنم گناهانی دارم که کمرم را می شکند.

مسئولیت سنگینی می کند، من به غیر از راه شهادت راهی نیافتم که بتوانم به خدایم برسم و گناهانم را بزدایم. شنیدم که می گفتند: «بهشت را به بها می دهند نه به بهانه» پس خدایا قبولم فرما. دیگر بار زیاد شده است، مضطرم. خداوندا! چقدر باید شکر کنم تا شکر اینهمه نعمت را به جای آورم...

از امت دلیر و قهرمان التماس دعا دارم. از دعاهای خیر ما را فراموش نفرمایید. برای والدینم که در شناساندن راه الله به من، سهم به سزایی داشته اند طلب مغفرت می کنم و سلام می رسانم.»

قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید یوسف محمدلو

آن دم که به خون خود وضو می کردم

دانی ز خدا چه آرزو می کردم

ای کاش مرا هزار جان بود به تن

تا آن همه فدای او می کردم

شگفت مردی بود از تبار جنگ و جنون، از تیره تکبیر، از نسل نسیم که قلم در تحریر نامش بر خود می شکافت. چگونه از او می توان سخن گفت، چگونه؟ شهیدی که روح رضوانی اش در تنگنای خاک ننگجید، آری الحق نوشتن و معرفی روحانی شهید یوسف «محمدلو» با این قلم قاصر میسر نیست.

روحانی شهید یوسف محمدلو در سال ۱۳۴۶ در روستای «خاکمردان» خوی در یک خانواده روحانی چشم به جهان گشود. پس از طی دوران کودکی قدم به مدرسه گذاشت و با پشتکار و موفقیت تا مقطع دیپلم ادامه تحصیل داد. نوجوانی او با نهضت حضرت امام (ره)، گره خورد و تداوم بخشیدن به نهضت امام را رسالت انقلابی اش می دانست.

پس از اخذ مدرک فو دیپلم، وارد حوزه علمیه قم شد تا ضمن سیراب شدن از معارف اسلامی، به وظیفه خود در خدمت فرهنگی به جامعه نیز عمل کرده باشد.

وقتی از طرف امام (ره)، ندای عاشورایی «هل من ناصر» را شنید، همانند پروانه ای که عاشقانه به سوی آتش شمع کشیده می شود، همراه کاروان عاشوراییان برای پاسداری از سنگر اسلام و قرآن عازم صحاری سوزان جنوب شد.

در سال ۶۵ به سنت پیامبر (ص) و دستور آسمانی عمل کرد و با خواهری بسیجی بر سر سفره عقد رستگاری نشست و هنوز ثمره این ازدواج به دنیا نیامده بود که عازم جبهه شد.

شرکت در کارهای جمعی، صلّه رحم احترام به والدین، ادب و تواضع، اخلاص و عمل به وظایف دینی در هر شرایط از خصوصیات الهی این شهید بزرگوار بود. او خود را در جبهه هم تنها مأمور به وظیفه می دانست، و معتقد بود نتیجه با خدا است، به همین خاطر هیچگاه نه طعم شیرین پیروزی توانست هوای نفسانی را به او مسلط سازد و نه شکست ظاهری او را مأیوس کرد.

در سایه همین روحیه و اعتقاد پاک او و رزمندگان مخلص سنگر اسلام بود که دشمنی را که انبارهای اسلحه و مهمات او در جبهه و پشت جبهه به زرادخانه های بزرگ ابرقدرتها متصل بود، چنان مضطرب و بیچاره کردند که صدمه از کرده خود پیشیمان شد. در جبهه علاوه بر فعالیت رزمی، از وظیفه تبلیغی نیز غافل نبود و رزمندگان را به پای صحبت می کشاند.

او که از تمام عشقهای مجازی دل بریده و سینه اش را کانون عشق راستین ساخته بود، سرانجام در ششم فروردین سال ۶۷ در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه مریوان در راه نجات یک بسیجی، به آرزویش رسید. اگر ما امروز سر به آسمان می ساییم، به یمن شهیدانی چون شهید «محمدلو» است که سرباختند و سرافرازی ما را موجب شدند و امروز بر ماست که پاسدار خون و حافظ آرمانشان باشیم.

خداوندا! بر ما منت گذاشته توفیق آن ده که از روح گسترده این انسانهای والای ملکوتی الهام بگیریم. خدایا! ما را در حفظ و حراست از آرمان مقدس شهیدانمان موفق فرما.

یادش گرامی، راهش پررhubاد

روحانی شهید حمید محمد مراد طارم

او مست و خراب آفتابی دگرست
هر قطره خون او گدایی دگرست

بنگر که شهید خفته در دامن خاک
در مشر عشق آفتابی دگرست

روحانی شهید «حمید محمد مراد طارم» در زمان شکل گیری پایه های نهضت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۲، در يك خانواده متدین چشم به جهان گشود. بعد از طی دوران کودکی، پا به دبستان گذاشت و تا اخذ دیپلم با پشتکار و علاقمندی به تحصیل ادامه داد. بعد از گرفتن دیپلم، به خاطر علاقه به علوم قرآنی وارد حوزه علمیه تبریز شد. بعد از مدتی جهت بهره مندی از خوشه های معنوی حرم مطهر حضرت معصومه (س) و خوشه چینی از محضر اساتید بزرگوار حوزه علمیه قم، به مهد علوم قرآنی و شهر علم و تقوی «قم» هجرت کرد.

این شهید بزرگوار که همزمان با نهضت حضرت امام (ره) پا به دنیا گذاشته بود، به شکرانه این تقارن مبارک، حرکت در خط امام و ذوب شدن در راه نورانی امام و دور ریختن منیت های فردی و گروهی را لازمه پیروی از ولایت فقیه می دانست. این شهید بزرگوار که همواره سعی می کرد نهایت و غایت کارش متوجه آخرت باشد، وقتی با حمله «صدام» - این عروسك كوکی استكبار - به میهن اسلامیمان انقلاب با خطر جدی روبرو شد، به ندای آسمانی «هل من ناصر» مولایش که او را به سوی جبهه های خون و شرف فرا می خواند، لبیک گفت و عازم دیار خوف و خطر شد.

او که تن به قربانگاه الهی برده بود و با فرمان عشق گلوی اسماعیل وجودش را به تیغ اراده حق تعالی سپرده بود، تا در فردای دیدار معبودش، سر از شرمساری پایین نیندازد، بعد از ۶ بار حضور در جبهه و شرکت در عملیاتها، دیگر روح آسمانی اش تاب زمین گیری نداشت. همواره ترس عقب ماندن از قافله شهیدان سخت نگرانش کرده بود و دلنتگی تمام وجودش را پر کرده بود، و رنج ماندن شعله بر استخوانش می زد و دایم با نگرانی می گفت: «چقدر دریغ و ننگ است که همگان بروند و تو از کاروان، تنها غباری در چشم و حسرتی در دل داشته باشی.»

این شهید بزرگوار که فارغ از دامها و دانه های زیسته و به جاذبه هیچ خواستن و داشتی لبیک نگفته بود، سرانجام به پاس عشق و ارادت به آستان مولایش حسین (ع) و خلوص و مجاهدت در راه خدا، در پوشش پرنیان محبت محبوب پلکهایش را سبک و آرام بر هم نهاد و در آسمان شلمچه، ستاره سرخی شد.

خوش آن که سر عوض پا نهاد در ره دوست!

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید ولی مزرعه لی

او رشك سپیده در سحرخیزی بود

همپای نسیم در دلاویزی بود

هر چند که سبز بود از شاخه فتاد

این رسم کدام برگ پاییزی بود؟

چه سعادت‌مندانۀ رفتند، مجاهدان حق پویی که به دنیا، چونان مزرعه عقبی نگریستند و در آن بذر عشق، خلوص، ایثار و صداقت و سعادت پاشیدند و بهشت را درو کردند! یکی از این شهدای سرافراز، روحانی شهید «ولی مزرعه لی» است که قلب پاکش، کشت گاه ارزشهایی بود که نهال شهادت را رویاند. نهالی که از خون الهام بخشش تغذیه کرد و شکوفه های معطرش همواره عطر عشق را در بهار ابدی زندگی جاودیش می پراکند.

روحانی شهید «ولی مزرعه لی» در سال ۱۳۴۵ در شهر دارالمومنین «خوی» در يك خانواده متدین و با صفا به دنیا آمد. این شهید بزرگوار ضمن رشد و نمو در خانواده ای عاشق و لاییت، عشق به خدا و خاندان اهل بیت عصمت و طهارت را در دل می پروراند. بعد از دوران کودکی تحصیل در مقطع ابتدایی را در دبستان «سعیدی»، مقطع راهنمایی را در مدرسه «شفق» و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان «لقمان» با موفقیت پشت سر گذاشت. عشق و علاقه او به روحانیت باعث شد به جای دانشگاه وارد مدرسه دینی «نماز خوی» شود. پس از تکمیل مقدمات، برای استقاده از محضر اساتید بزرگوار قم، به شهر خون و قیام، هجرت کرد و در مدرسه علوم دینی «الهادی» مشغول تحصیل شد.

در ایام پیروزی انقلاب اسلامی، برای سرنگونی رژیم طاغوت با جدیت تلاش کرد و با شروع جنگ تحمیلی و یورش تجاوزکارانه دشمن به خاک میهن مان، همپای خونین بالائی که زمان، حضورشان را در کربلا به تأخیر انداخته بود، خالصانه اسماعیل خویش را برای قربانی منای کربلای ایران برد. وقتی مصلحت اندیشان خواستند تا به جای جبهه درس را ادامه دهد، به زبان کردار، عاقلان دور مانده از کاروان عشق را گفت :

«ما اهل علم باشیم و مردم اهل عمل وای به حال ما! اگر در قیامت دیگران با حرفهای ما به بهشت بروند و ما را به خاطر عمل نکردن و فراموش کردن جبهه حق به جهنم ببرند.»

او که در دبیرستان و حوزه، دانش آموز و طلبه ممتازی بود، بارها کردن درس و نزدیک به سه سال حضور در جبهه نشان داد که فارغ التحصیل شدن از دانشگاه کربلا با مدرک شهادت، برایش مهمتر از درجه دکتری و اجتهاد بود. بعد از ۳۱ ماه مبارزه با دشمنان اسلام و قرآن سرانجام در بیستم بهمن سال ۶۵ در عملیات کربلای پنج، داوطلب شد با گروهی از یاران جلو نیروهای عراقی را بگیرد تا دیگر رزمندگان از تیررس دشمن خارج شوند. در این عمل ایثارگرانه بود که این روح بی تاب و تابان خونین بال به آسمان پر کشید. در پایان، سر پر شورش را در شلمچه بر زانوی مهربان مولایش نهاد و با قلبی مطمئن به ندای «ارجعی» پروردگارش، لبیک عاشقانه گفت.

یادش گرامی و راهش پررهور باد

آنانکه ره عشق گزیدند همه
در کوی حقیقت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح از عشق است
زیرا که سپاه او شهیدند همه

شهادت حضوری است در صحنه پر جوش و خروش عشق و ایثار، و شهیدان گواهی دهندگان صادّ تاریخند، که نامشان تا ابد بر تارک تاریخ خواهد درخشید.

روحانی شهید «غلامرضا مروّت»، گوهری که در صدف عقّت تکوین یافته بود، در سال ۱۳۴۶ در شهر ارومیه پایه عرصه حیات گذاشت. خانواده معتقد او سعادت جاویدان را در عاشورایی شدن فرزندان‌شان می دانستند. در لحظه ولادت، تربت حسین (ع) را به کامش ریختند، تا غلامرضا با مولایش پیوند بندد.

چهره معصوم و مطمئن غلامرضا، از همان کودکی همه اعضاء خانواده را مجذوب خویش کرده بود، از کودکی همراه پدر به مسجد می رفت و انس و الفت خاصی به مسجد پیدا کرده بود که در رفعت روح الهی او سهم بسزایی داشت. دوران تحصیل از مقطع ابتدایی تا دوم دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشت، با عشق و علاقه ای که به علوم دینی و حوزوی پیدا کرده بود، علی‌رغم تأکید مادرش بر ادامه تحصیل در دبیرستان، گفت: «اگر درس دین بخوانم و بتوانم چند نفر را به راه راست هدایت کنم از همه دنیا برایم با ارزشتر است.» از کلاس دوم دبیرستان به بعد، برای کسب

کمال و معرفت و خوشه چینی از محضر اساتید بزرگوار حوزه، به «مدینه المعصومه (س)» (قم) هجرت کرد.

خانواده با همه بهره مندی از ثروت ایمانی و معنوی، از نظر مالی فقیر بودند، از این رو شهید بزرگوار ما پنجشنبه ها و جمعه ها به کارگری می پرداخت، تا ضمن تأمین هزینه تحصیل خود، کمکی هم به معاش خانواده کرده باشد. با همه تنگدستی و محرومیت، دارای عزت نفس بود و علیرغم نیازمندی شدید خود و خانواده اش، از دسترنج کارگری اش، سایر خانواده های محروم را نیز بهره مند می ساخت.

در پیروزی انقلاب و فروریختن پایه های پوشالی حکومت ننگین پهلوی بسیار کوشید، بعد از انقلاب نیز از صحنه های ایثار هرگز غایب نمی شد. تهاجم فرهنگی را کمتر از تهاجم نظامی نمی دانست، و به همین رو از بدحجابها بیزار بود، چنانکه، روزی یکی از خانمهای فامیل که حجابش را خوب مراعات نمی کرد، برای بدرقه این شهید، میوه ای تهیه کرده بود که بخاطر بی توجهی به دستور اسلام در حفظ حریم عفاف، میوه اش را قبول نمی کند.

علیرغم عشق و علاقه ای که به درس و کسب دانش داشت، به ندای امامش و رهبرش لبیک عملی گفت و رو به سوی جبهه های خون و شرف کرد و از این دنیای غریب و غم آلود به فضای بهشت آسای جبهه راهی گشود. بعد از ماهها مجاهدت و گداختن در تئور عشق جبهه ها، پاک بی تاب پریدن شده بود، چنانکه وقتی در روزهای آخر عمر به مرخصی آمد، روزها به باغ رضوان (قطعه شهدای ارومیه) می رفت و ساعتها چشم به قبرهای خالی می دوخت و گریه می کرد. سرانجام این چشم به راه شهادت در بیست و دوم بهمن سال ۶۵ همزمان با سالروز انقلاب اسلامی

در عملیات کربلای ۵ در خط مقدم جبهه، شولای شهادت بر دوش افکند
و مرغ جاننش را از قفس دنیا آزاد ساخت.

آری، او رفت و به مقصد و مقصود خود رسید ولی افسوس که در این
صحرای بی کران دنیا هزاران هزار دشت باید سیراب شود تا دسته گلی به
زیبایی جلوه گر شود.

شهیدان شایستگانند که با شهادتشان عزت و عدالت و امنیت را
پیشکش ما کردند. چگونه شرمنده نشویم اگر از ما بپرسند که: «ما برای
بقاء دین خدا از جانمان گذشتیم، شما بعد از ما چه کردید؟» خدایا! برای
اینکه شرمنده شهیدانمان نباشیم، در پویش راه سرخشان دستگیرمان
باش.»

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید عبدالکریم مصطفی پور آذر (معروف به شهریکندی)

به بال باور از این خانه تا خدا رفتند
چنان خیال ز خورشید هم فرارفتند

بیادگان خطر بوده ایم و واماندیم
ز کاروان شهیدان عشق جاماندیم

«زبان خامه ندارد سر بیان فرا»
بگو که نی بنوازد ز داستان فرا

در سال ۱۳۰۵، در روستای «شهریکندی» از توابع شهرستان بوکان، در میان لحظه های انتظار و اشتیاق، گل امید و عطیه ای خدایی پا به عرصه وجود نهاد، او را به شکرانه عنایت خداوند بخشنده، عبدالکریم نامیدند. عبدالکریم دوران کودکی را در کنار خانواده محروم و دردمند اما متدینش سپری کرد پس از آن به سنگر علم و آگاهی روی آورد و تحصیلاتش را با شوقمندی تالیسانس ادامه داد. او که در همان کودکی با دستهای پینه بسته و بدن نحیف و خسته و قلب دردمند خو گرفته بود همواره در فکر نجات مردم نجیب و مظلوم دیارش از چنگال استثمارگران بود. از کلماتش که به رنگ خون دلش بود، پیدا بود دلش از داس زمین داران شرحه است و جاننش از تیغ زرداران مجروح. او که استعمار را مقدمه و لازمه استثمار می دانست و معتقد بود باید شعور و آگاهی را در جان مستعد مردم کاشت، با روشن کردن افکار مردم، ریشه اربابان و خانها را می خشکاند و این شهید عزیز به عنوان دبیر در دبیرستانها و استاد

دانشگاه و حوزه، باروری اندیشه ها از اسلام ناب و شناسایی زمان و نیت استنمارگرانه تکاثر طلبان و بی لیاقتی رژیم منحوس پهلوی می گفت.

او که همواره در پی کسب علم و آگاهی بود از نظر معلومات در منطقه همتا نداشت، و علاوه بر علوم دینی و سیاست، در رشته طب و جغرافیا و فیزیک و زبان انگلیسی نیز بسیار مطالعه فراوان داشت. در سایه معلومات جامع و مطالعات دایم خود توانست در مسابقه دانشگاه مصر مقام اول را کسب کند. همواره طلبه ها و دانشجویانش را به مطالعه پیگیر و حداکثر استفاده از فرصت برای باروری جان و علم و ایمان سفارش می کرد.

او که گمنام زیستن را عملابه مردموشاگردانش می آموخت، وقتی از ایشان خواستند با این همه معلومات کتابی بنویسد، تا تشنگان عالم معنی، از تراوشات قلمی و علمی او توشه ای گیرند، با تواضع گفت: «علمای قبل از ما همه چیز را نوشته اند، و ما باید تا می توانیم مطالعه کنیم و یاد بگیریم.»

او که با فطرت پاکش پلیدی نظام شاهنشاهی را آشکار می دید، با شروع نهضت حضرت امام (ره)، خود را با جریان انقلاب همسو ساخت و چونان جویبار زلالی به آن رود خروشان پیوست و هرگز از آن جدا نشد. بعد از پیروزی انقلاب به شکرانه حاکمیت قوانین قرآن در حمایت و حراست از دستاوردهای انقلاب از این ستاره تا آن ستاره تلاش می کرد. وقتی شب پره ها، مرگ خود و اربابانشان را در تابش نور الهی با حاکمیت اسلام و پیروزی انقلاب دیدند، شعله های شرارت و جنایت را در منطقه محروم غرب کشور، شعلهور ساختند، این مجاهد پاک سیرت و روشن ضمیر، با عقیده پاک و خالص در آن شرایط حساس، کمر همت به حمایت از انقلاب و افشای ماهیت پلید گروهکهای خود فروخته بست.

او که سعادت مردم مظلوم منطقه را قرار گرفتن در زیر پرچم قرآن و بهره مندی از نعمتهای انقلاب می دانست و ضدانقلاب را عامل ذلت و

بدبختی مردم می دانست، همواره در جدا کردن راه مردم از آن خیانت کاران تلاش می کرد. با ساده زیستی و بی رغبتی به تشریفات و تجملات، سعی می کرد مثل مردم محروم زندگی کند تا بهتر بتواند درد آنها را احساس کند. تمام تلاش خود را برای کاستن آلام مردم مصروف می کرد و برای دستگیری از خلق خدا همیشه آماده و مشتاق بود.

فکر او با آسمان دمساز بود***مثل يك پروانه در پرواز بود
مثل يك عاشق دلی حساس داشت***سینه ای از غصه پر آماس داشت
همدم و همراز اهل درد بود***چهره اش از درد مردم زرد بود

او با غررش کلمات حق طلبانه و روشنگرانه اش بر فر منافقین و ملحدین می کوفت و باعث رسوایی بیشتر رسوایان می شد. ضدانقلاب با خیالی خام، بقاء خود و منافع اربابانشان را در حذف فیزیکی این دانشمند الهی و مردم دوست تشخیص داد. سرانجام این مرد جهاد و شهادت در دومین روز فروردین سال ۶۱ به وسیله اشقیاء دوران به آرزوی دیرینش دست یافت و دسترنج سالیان دراز جهاد علمی و عملی با طاغوتیان را گرفت و با چهره گلگون به دیدار حضرت حق شتافت. خدا لعنت کند منافقین و ملحدین را که چشمهای خود را بر واقعیتها بسته یکی از صدیقترین علما و خدمتگزاران را از انقلاب و مردم گرفتند.

روحش شاد و راهش مستدام باد

روحانی شهید فرهاد عبدالکریم مقدسیان

چگونگی از و ص ف قافله س الاران و ج و و و ص ف
 ک نم؟ من و امثال من از این قافله فقه ط بانگ
 جرسی می شنویم.

امام خمینی (ره)

روحانی شهید «فرهاد عبدالکریم مقدسیان» در سال ۱۳۳۴ در شهر
 عاشقان ائمه اطهار (ع) «اردبیل» به دنیا آمد. از کودکی صفا و معنویت
 چهره اش، حاکی از آینده ای پر شور و پر ثمر داشت. دوران کودکی را در
 محیط آرام و معنوی خانواده با تربیت صحیح اسلامی سپری کرد. بعد از
 گذراندن دوره ابتدایی و راهنمایی، از کلاس سوم نظری علاقه فراوانش به
 هدایت انسانها، او را به حوزه علمیه ولی عصر (عج) تبریز کشانید. در
 جریان نهضت حضرت امام (ره) کوشش بسیار کرد و در تمام تظاهرات و...
 شرکت فعال داشت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز تمام آرزوهایش را در شکوفایی و
 بالندگی انقلاب مجسم می یافت لحظه ای آرام نگرفت. از دوران طفولیت
 علاقه زیادی نسبت به خاندان عصمت و طهارت (ع) داشت و در مقام
 عرض ارادت به پیشگاه آن بزرگواران سر از پانمی شناختو به انجام
 فرایض دینی حتی مستحبات و مکروهات دقت و توجه بسیار داشت.

دفاع از آرمان و ارزشهای انقلاب، و دفع تجاوز دشمن ددمنش، او را به
 جبهه های خون و شرف، که ساکنانش بدون کوچکترین شکوه و شکایتی
 ماندگارترین حماسه های اینارگرانه را می آفریدند، کشانید. او که دل
 سودایی اش در گرو عهدی بود که قهرمان بزرگ کربلا بسته بود، برای

اینکه خط سرخ شهادت را که حسین (ع) به بهترین وجه ترسیم کرده بود، تداوم بخشید، دو سال با ایمان و شناخت و سربلندی، در اوج ایثار، از سنگر اسلام و قرآن در جبهه ها حمایت کرد و دوبار بدنش بوسه گاه تیر و ترکش شد و دهها زخم در تن بهشتی اش دهن باز کردند. سرانجام این مسافر عاشق، که حیاتش را ساخته و هدفش را یافته و پرواز را آموخته بود، در عملیات والفجر ۸ سفر به ناکجاآباد قرب الهی را آغاز کرد و در دهم بهمن سال ۶۴ در دل زمستان جانش را در بهارستان وصال به پرواز درآورد.

او با چشمان خدا بیانش در آن سوی مرزهای خاکی و در ملکوت شهادت، چه می دید که در ترك هستی درنگ نکرد؟ آری، آنها می دانستند که بر سینه تاریخ گلی باید زد و فلک را سقف شکافت و طرحی نو در انداخت. درود به روان پاکشان که دلیرانه جان در راه ایمان تاختند و به حیات ابدی دست یافتند.

یادشان گرامی و راهشان پررهور باد

تو چون باران و آب جویباران
کجا رفتی گل سرخ بهاران؟

پس از تو آفتابی سرخ و روشن
شده همبازی ام در روز باران

شهیدان فرشتگان سرخ پوش زمین هستند و هر غنچه كوچك ايمان كه مى شكفت از تبرك خون آنان تازگی مى گیرد. از نسیم بی دریغ آنان است كه هنوز و تا همیشه، جهان عطر زندگی گرفته و از کرامت عاشقانه آنان است كه هر خانه ای، نماز خانه ای است. اکنون باید یاد و نام آنها را زنده نگاهداشت، راه قدسی آنان را پاس داشت تا نسل فردا بدانند كه روزگاری شهیدایی مثل شهید «مجید منصورف» ها بودند كه کریمانه مرگ را به بازی گرفتند و جان خویش را عاشقانه به آستان یار پیشکش کردند، تا عشق و معنویت همواره جاودانه بماند.

روحانی شهید «مجید منصورف» در سال ۱۳۴۷ در بخش «شوط» از توابع شهرستان «ماکو» در خانواده ای مسلمان و متدین متولد شد. از همان آغاز آثار هوش و ذکاوت به خوبی در سیمایش پیدا بود.

در کانون باصفای خانواده تربیت یافت و از همان روزگار خردسالی روح بلند خود را به نماز و قرآن پیوند داد. در شش سالگی قدم به مدرسه نهاد و با پشتکار فراوان تا سوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. یازده ساله بود كه جرقه نهضت حضرت امام (ره) بر دامن حكومت طاغوت افتاد، و او همگام با نسل پر شور انقلاب پیش رفت و حلقوم پاكش به طنین تكبیر و شعار

علیه استکبار و نوکرانش گشوده شد. در سایه سار مکتب جان بخش اسلام و با دم مسیحایی حضرت امام (ره) به مبارزه با طاغوت پرداخت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، علاوه بر تحصیل، در صحنه های مختلف به پاسداری از انقلاب همت گماشت. پس از تمام کردن سوم راهنمایی، به جرگه مبلغان رسالت الهی، و روحانیون هدایتگر و باطل ستیز پیوست. او در حوزه نیز طلبه ای ممتاز بود.

توجه به حفظ ارزشها، اهمیت به اخلا اسلامی، تلاش شبانه روزی برای آموختن، مطالعه مستمر و منظم، جاذبیت و ادب و متانت از خصوصیات اخلاقی و رمز موفقیتش بود. عاشق ولایت فقیه و شیفته حضرت امام (ره) بود، و می گفت: «در آفتاب ولایت عبور گلگون است.» معتقد بود پیروی از ولایت انسان را جاودانه می کند. به نماز شب و تهجد اهمیت می داد گویی شب همنشینی صمیمی تر از او به چنگ نیآورده بود. او که زندگی را چیزی و رای زیستن و بودن می دانست حرکت را مشخصه هستی می شناخت و برای این حرکت به مسیر و هدفی باور داشت که همان طریق ولایت بود. آنگاه که شیپور جنگ به صدا درآمد، تا به سن حضور در جبهه رسید، به ندای عشق و ولایت لبیک گفت و با پایمردی تمام پا به جبهه های نبرد گذاشت و در صف غوغاگران معرکه ایستاد.

می نهم پای در رکابی سرخ***میروم سمت انتخابی سرخ

پرسش تشنه حسینی را***خنجرم می دهد، جوابی سرخ

با فلق نسبتی است این دل را***می روم سمت آفتابی سرخ

او که تن خاکی اش را تا آرام گرفتن در کنار یار آرام نگذاشته بود، عاقبت آماده پرواز شد و در نخستین روز اسفند ماه سال ۶۵ در عملیات تکمیلی کربلای پنجم در سرزمین رازناک شلمچه، در خون خویش شگفت و راز

سجده فرشتگان به آدم خاکی را فاش ساخت. سه ماه و دوازده روز چنان مولایش حسین (ع) بدن مبارکش چون زورقی در هم شکسته در توفان، در گوشه ای از ساحل غربت در زیر آتش دشمن ماند، تا اینکه سرانجام در تاریخ ۶۶/۳/۱۷ پیکر مبارکش را به محل زادگاهش حمل کردند و پس از تشییعی باشکوه او را به خاک سپردند.

یادش گرامی، راهش پررhubاد

روحانی شهید سید محمد هادی موسوی

خداى تبارك و تعالى آنها را پذيرفته است و مى پذيرد. ماها عقب مانديم. ما بايد تأسف بخوريم كه نتوانسته ايم اين راه را برويم.

امام خمینی(ره)

حقیقت هر چه هست، قطره خون شهیدی است که به تاریخ رنگ و صبغه الهی می بخشد و هویت معنوی و ملکوتی تاریخ را تعیین می کند این حقیقت متعالی گران بارترین گوهری است که بر امت شاهد و شهیدپرور ما تاکنون روی نموده است و عمق کلام حماسی رسول... را در اوج زیبایی و شکوه متجلی ساخته است که فرمود: «ما من قطره احب الی الله من قطره دم فی سبیل الله». چرا که خون شهید حاصل عالیترین ارزشها و والاترین آرمانهاست. یکی از شهدای بزرگواری که خون پاکش در راه تحقق اسلام ناب محمدی زمین تشنه را آبیاری کرد، روحانی شهید سید محمد هادی موسوی بود.

روحانی شهید «سید محمد هادی موسوی» در سال ۱۳۴۷ در شهر دارالمؤمنین «خوی» در خانواده ای پاک که عمر خود را در راه نشر و تبلیغ معارف دینی سپری ساخته بودند، دیده به دنیا گشود. او که وارث مقام و منزلت بزرگ روحانی و علمی خانواده اش بود، بعد از سپری کردن دوران کودکی توأم با تربیت دینی، قدم به دبستان گذاشت. با استعدادی سرشار مراحل تحصیلی را از دبستان «سعدی» تا راهنمایی «شهید صدر» با موفقیت پشت سر گذاشت. پس از اتمام دوره راهنمایی با میل و افری که به علوم دینی داشت به مدرسه علوم دینی «نمازی» خوی رفت و مشغول درس طلبگی شد. توجه به معنویت و تزکیه، تواضع، ادب، کم حرفی،

علاقه و اهمیت به نماز جمعه و عشق به ولایت فقیه و امام (ره) از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. ولایت فقیه را ضامن به اهتزار در آمدن و بقاء پرچم «لأله الا الله» می دانست.

وقتی که شیپور جنگ نواخته شد، با همه کم سن و سالی به ندای عشق پاسخ سرخ داده راهی جبهه های خون و شرف شد. با آن روح آسمانی و غیرت الهی با آنکه پانزده سال بیشتر از عمرش نگذشته بود، که خواهان حضور در جبهه های غریب بود و نمی خواست تا سؤال عشق را بی جواب بگذارد. او که سعی می کرد از کنار دیروز و امروز، برای فردای نیازمندی، توشه ای در خور و تضمین کننده سعادت ابدی داشته باشد به ندای «هل من ناصر» حسین زمانش لبیک گفت و راهی دیار خون و شرف شد. او که می دانست هیچ لذتی برتر و بالاتر و شیرین تر از شهد شهادت نیست در دل شبها با اشکهای شبانه در کنار قبر عبرتی که کنده بود، با معشوبه راز و نیاز می پرداخت و از معبودش می خواست مرگ او را شهادت در راهش قرار بدهد. او که می دانست شهید مردن شهید زیستن می خواهد، در کنار جهاد اصغر، جهاد اکبر را نیز در نظر داشت و همواره با اشکهای شبانه و لبان ذکر گویش به تزکیه جان می پرداخت.

در روزهای آخر عمر دنیایی اش آینه ای را می مانست که می شد تمام خوبیهای دنیا و عقبی را در صفحه شفاف آن مشاهده کرد. بیش از یکسال خاک مقدس جبهه را سرمه چشمان خدایینش کرده در عملیاته های شهادت طلبانه به امید وصال یار و پایان انتظار سرخ، ایثارگرانه با دشمنان اسلام و قرآن مبارزه می کرد. سرانجام در عملیات والفجر ۸ از اروند خونین گذشت و در هفدهمین روز اردیبهشت سال ۶۵ زخم برداشت و به پشت جبهه انتقال یافت و پس از ۱۱ بار عمل جراحی سرانجام در بیست و پنجم مرداد همان سال در دیار غربت (بیمارستان شهر لندن) به کاروانیان

دشت خون پیوست و پدرش که در همان زمان در مگه بوده. در خواب می بیند که این شهید بزرگوار در باغی بر روی صندوقی نشسته است. پدر که می دانست فرزندش در بیمارستان لندن با مرگ و زندگی دست و پنجه نرم می کند، می گوید: «در خواب او را بغل کردم، اما فرزندم گفت: من که چیزیم نیست، می بینی که سالم هستم.» همان روز تلفنی مطلع می شود که عزیزش را خداوند زیباپسند گلچین کرده است و محمدهدای اش گل سرخ و زیبای سینه تاریخ شده است.

آری، روز قیامت، اروند شهادت خواهد داد که بسیجیان در نیمه های شب چگونه از آن عبور کردند و به مقصد رسیدند. و امروز بر ماست که اگر سعادت آنرا نداشتیم تا در میدان شرف و جبهه های خوف و خطر خونمان را با خون پاک شهدا پیوند دهیم، دست کم در محل کار و در زندگی شخصی مان، به آرمانها و ارزشهای شهیدانمان احترام بگذاریم زیرا که میراث شهیدانمان گرانبهاست و وظیفه مامیراث داری آنهاست. روانش شاد و یادش همواره جاودان باد.

مفقودین عزیزان محروم در دریای بیکیه ران
خداوندی هستد و فقیرای ذاتی دنیای دون در
حسرت مقام و الایشان در حیرتند.

امام خمینی (ره)

مفقود نامیدن شما خطاست، و ناپیدا شمردنتان خطایی دیگر. مفقود کسی است که نشانی از آن نباشد اما شما در هر قدم از راهی که رفته اید، گلی کاشته اید و نهالی نشانده اید، از قطره قطره خونتان لاله ای سرخ و خرم روییده است، مزار مقدستان زیارتگاه قلبهای ماست، سنگریزه های دشت خوزستان شاهد ایثار شماست و موج های اروند و کارون و خلیج فارس به یاد شما متلاطم اند. چگونه می توانید بی نشان باشید؟ گمشده آناند که گمراه شدند شما که خدا را یافته اید، چگونه می توانید مفقود باشید؟ بلکه شما از فرط ظهور غایبید.

روحانی شهید مفقود الایثر «میر اکبر موسوی» در سال ۱۳۴۶ در «روستای ارکون» شهرستان ماکو، در خانواده ای اصیل و مؤمن به دنیا آمد. از همان دوران طفولیت تحت تربیت پدر و مادر قرار گرفت. در سال ۱۳۵۲ قدم به مدرسه گذاشت و بعد از اتمام پنجم ابتدایی، به خاطر علاقه ای که از کودکی به علوم دینی داشت، به جمع حوزویان پیوست و تحصیل علوم دینی را از سال ۱۳۵۸ در مدرسه دینی «نمازی» خوی شروع کرد. هوش سرشار و استعداد فو العاده و علاقه اش به کسوت روحانیت، از او طلبه ای موفق ساخت.

مهربانی، برخورد پرجاذبه با مردم، ادب، حداکثر استقاده از وقت برای مطالعه و... از خصوصیات الهی ایشان بود. عاشق امام (ره) بود و اعتقاد

قلبی به ولایت فقیه داشت. اهل تهجد و گریه های شبانه بود و آوای سوزناکش در نیمه های شب بنزد دوستان را پاره می کرد، هر کسی اندکی او را می شناخت دوست می داشت بیشتر در کنارش باشد.

هنوز ۱۲ بهار از زندگی اش سپری نشده بود که موج انقلاب اوج گرفت و او با همه کم سن و سالی تلاش می کرد خود را در مسیر نهضت قرار دهد. بعد از تهاجم ارتش صدام به کشورمان نیازمان را شناخت و به فریاد حسین زمانش پاسخ در داد و بی دریغ هستی خود را در طبق اخلاص نهاد و عازم صحاری خونین جنوب شد. چهار بار حضور در جبهه ها و شرکت در عملیاتهای جنگی او را آسمانی کرد، روح سرشار از پروازش ماندن در خاک و اسیر آب و دانه شدن را تاب نمی آورد به ویژه که بیشتر یارانش به شهادت رسیده بودند و دل داغدارش را شرحه شرحه از فر کرده بودند.

سرانجام در سال ۶۵ در مرحله دوم عملیات کربلای پنجم در اوج حماسه آفرینی بر پیکرش باران تیرهای وصال باریدن گرفت و از فرش به عرش پر گرفت دیگر خبری از او نشد و سالهاست که خانواده صبورش چشم به راهش دوخته اند و بر لب بام به انتظار نشسته اند و چشم بر افق افکنده اند تا بویی از پیرهن یوسف گمگشته آنها بر نور دیده قلبشان بیفزاید.

آری، شلمچه شبیه ترین مقتل به کربلاست و جنازه حسینیان سالهاست در دامنش به امانت مانده است و پیکر بی مزارشان در خاکهای جنوب، روزها عطر افشانی می کند و شبها نور می پراکند.

روحانی شهید سید محمد موسوی تبریزی

بیا با موج با دریا بخوانیم
بیا چون باد در صحرا بخوانیم

برای شادی روح شهیدان
وصیت نامه گل را بخوانیم

روحانی شهید «سید محمد موسوی تبریزی» در سال ۱۳۴۷، در یک خانواده روحانی و عاشق ولایت در شهر «خوی» چشم به جهان گشود. از محضر پدر فاضل و مادر با ایمانش اولین درسهای انسان سازی را آموخت. بعد از سپری شدن دوران حساس کودکی قدم به مدرسه گذاشت. تا سوم راهنمایی در مدارس هدایت، شفق، و صدر خوی با علاقه مندی به تحصیل ادامه داد. علاقه اش به علوم قرآنی و روحانیت و تشویق پدر بزرگوارش باعث شد بعد از سوم راهنمایی تحصیل حوزه را بر دبیرستان ترجیح دهد و وارد حوزه علمیه «نمازی» خوی شود.

در مبارزه حضرت امام (ره) بر علیه رژیم علیرغم اینکه نوجوانی بیش نبود همپای مردان در راهپیمایی ها شرکت فعال داشت. مدتی بعد برای تکمیل علم و استقاده از محضر استادان بزرگوار و فیوضات معنوی حرم مطهر حضرت معصومه (ع) به قم، شهر علم و معنویت هجرت کرد. او که تکمیل اجتهاد را در جهاد فی سبیل الله می دانست وقتی کوس الرحیل و جهاد را از حسین زمانش شنید، سعی نکرد چون عاقبت طلبان و مصلحت اندیشان به کنج حجره بخزد، و رهسپار صحاری سوزان جنوب شد. با حضور پیاپی در جبهه و شرکت در عملیاتها و مشاهده عروج سرخ خدا مردان بلاجو چنان دنیا و زر و برقیش را در دیده اش بی رنگ کرد که از

آن پس آرام آرام همه کردارش رنگ خدایی گرفت. انگار پیش از شهادت زندگانی شهادت گونه ای را آغاز کرده بود.

او که شو شهادت در جانش شرر افکنده و چنان بی قرار در خون خفتن بود که پابرهنه بر شهیدان نماز می بست. سرانجام در حال سجده چون مولایش علی ابن ابیطالب خونین بال پر گرفت و در پنجم اسفند سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵ پیشانی بر خاک خون رنگ شلمچه گذاشته و در سجده ای سرخ و عاشقانه به وصال یار رسید.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید میرحبیب موسی تبار

رحمت خداوند بر همه شهیدان و رضوان و مغفرت حق بر ارواح مطهرشان که جوار قرب او را برگزیدند و سرفراز و مشتاق به سوی جایگاه مخصوص شان در پیشگاه رب خویش شتافتند.

امام خمینی «ره»

حدیث، حدیث عاشقی عارف است. انسانی که ابراهیم دلش او را اسماعیل ذبیح الله کرد. حدیث انسانی است که دست شیطان را بست و پای خود را از بند او آزاد کرد و در این آزادی به اسارت عشق درآمده، از جام جهاد الهی شربت زلال محبت و معرفت نوشید و در راه دوست کوشید.

می خواهیم از شهید «میرحبیب موسی تبار» سخن بگوییم، شهیدی که زمین را با همه مظاهر فریبایش به زمین زد و دل به آسمان و آسمانیان داد. اما در حیرتیم که چگونه قلم بزنیم و بنگاریم؟ صفحه سفید کاغذ، انگار شب تاریک کویر است و قلم، ره گم کرده ای سرگردان در آن! با همه این اوصاف، غواصوار دل به دریای زنییم تا جامی از چشمه زندگی اش بنوشیم، تا شاید به یمن این قطره های زلال، غبار خمار از دل بزداییم و روح را از آن شربت مصفا، سرمست کنیم.

روحانی شهید «میرحبیب موسی تبار» در سال ۱۳۴۱ در «خوشه مهر» بُناب در يك خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. از آنجایی که خانواده اش متدین و محب اهل بیت (ع) بودند، او نیز از کودکی با دنیای عشق و محبت و معنویت آنان آشنا شد. پس از گذراندن دوران شیرین و رؤیایی کودکی قدم در راه تحصیل گذاشت و تا گرفتن دیپلم، با موفقیت ادامه تحصیل داد. با شروع نهضت اسلامی در ایران «قطره» وجود او با

«اقیانوس» امت گره خورد و به جرگه مبارزین پیوست. بعد از گرفتن دیپلم، به خاطر احساس نیاز جامعه به تبلیغ اسلام و سیراب شدن از چشمه مصفای قرآن به جرگه طلبه های حوزه درآمد. پس از سالها خوشه چینی از محضر استادان بنام، به عنوان یک روحانی خودساخته زمان شناس مشغول تبلیغ و هدایت شد.

پس از شروع جنگ تحمیلی علی‌رغم فعالیت در دایره عقیدتی سیاسی لشکر ۶۴ ارومیه باکمترین احساس نیاز در جبهه ها، ترک یار و دیار می کرد و به سوی جبهه های خون و شرف می شتافت. آن شهیدبزرگوار فردی مؤدب و خوش برخورد بود و بر سینه لحظه هایش، مدال فروتنی می درخشید. مداح خویش نبود و دوست نمی داشت دیگران تحسینش کنند. از اهل بیت (ع) بود و احترام زیادی به معصومین (ع) می گذاشت. کلام آخر آنکه در راه دین خستگی ناپذیر بود، و در انجام تکلیف سر از پا نمی شناخت.

سرانجام نیز پس از سالها تلاش ایثارگرانه در تبلیغ و ترویج اسلام، در همین راه، دفتر سبز اعمالش در منطقه عملیاتی پادگان قوشچی در اثر واژگون شدن خودرو به امضای سرخ شهادت مزین شد. و از برهوت فرا، به ملکوت سبز وصال پر کشید.

یاد و نامش گرامی و راه مقدسش پر رهرو باد

روحانی شهید سید رضا موسوی نظر

برخیز به خون دل وضویی بکنیم

در آب ترانه شستشویی بکنیم

عمر اندک و فرصت خموشی بسیار

تلخ است سکوت، گفتگویی بکنیم

برای اینکه آیندگان، در مقایسه خود با شهدا این ستارگان آسمان ایمان و شجاعت، پستی و حقارت نفس خود را بیازمایند باید گوشه ای از حدیث خونبار زندگیشان را به روی نسلهای حال و آینده گشود. جهت ادای احترام به نامش، و زنده ماندن یادش صفحه ای از صحیفه زندگی شهیدی از تبار سادات علوی، و ادامه دهنده واقعی راه نورانی ائمه را به روی شیفتگان شهادت می گشاییم.

روحانی شهید «سید رضا موسوی نظر» در سال ۱۳۴۷ در شهر «خوی» چشم به جهان گشود و در دامن مادری با ایمان و پدری عاشق ولایت پرورش یافت. چهره معصوم و مطمئنش از همان کودکی همه اعضای خانواده را مجذوب خویش کرد. رضا پس از گذراندن دوران کودکی وارد سنگر علم و دانش شد و با پشتکار و علاقمندی تا دوره دبیرستان ادامه تحصیل داد. عشق به دین الهی باعث شد دبیرستان را رها سازد و به جمع طالبان علوم اسلامی و سالکان طریق عرفان الهی بپیوندد و در مدرسه دینی «نمازی» شهر خوی مشغول درس طلبگی شود. او این حدیث شریف را شنیده بود که «العلم و الایمان توأمان اذا فترقا احترقا علم و ایمان با هم هستند اگر جدا شوند می سوزانند.» از این رو علاقه فراوانی به عبادات و مطالعه داشت. شجاعت و فروتنی اش زبانزد خاص و عام بود و سعی

می کرد کسی را از خود نرنجانند. هر شب با قلبی بیدار و چشمانی سرپا اشك، با آفریدگار هستی بخش به راز و نیاز می پرداخت، و ذکر تسبیح را در تار و پود کاینات می افکند.

بعد از تجاوز صدام به مرزهای میهن اسلامی مان، «شهادت موسوی نظر»، دنیا را با تمام تعلقاتش رها کرد و دل به جبهه های غریب داد. او که از کوثر جبهه ها نوشیده بود و عاشق آن صحاری خون و شرف شده بود، دیگر به هیچ قیمتی حاضر نبود از جبهه ها غایب باشد. جبهه دانشگاهی بود که هر کس توفیق حضورش را یافت تمام رنگهای دنیایی پیش چشمش رنگ باخت و به برکت همین دلدادگی به آن خاک بهشتی بود که توانستند انبانشان را از زاد گرانبهای شهادت برای روز قیامت گرانبار کنند. بعد از ماهها جهاد با دشمنان اسلام و قرآن شو شهادت در جاننش پرورش یافت.

سرانجام این عاشق دیدار یار در بیست و نهم اسفند سال ۶۶ در عملیات بیت المقدس زمستان تن را رها کرد و جان تابانش را به بهار آباد قرب الهی رسانید، که دیار جانهای پاکان و پیامبران و شهیدان است.

عزیزان بدانید مرگ حق است و حساب و کتاب حق است و شکی در عذاب و عقاب و ثواب نیست... به این دنیای فریبده دل مبنید،... شهدا با رفتنشان اتمام حجت می کنند به شما راه مستقیم را نشان می دهند و با این رفتنشان به ما حقیقتی بس عظیم نشان می دهند... در زمانی که مرا دفن می کنید، قبل از رسیدن به قبر سه بار تابوتم را به زمین بنهید تا از عذاب قبرم کاسته شود.

صورتم را به زمین بنهید و پشتم کلوخ بریزید مبادا از قبله روگردان شوم... و اما تو ای مادرم ای شیرزن! ای کسی که با شیر حلالیت و دست نجات مرا بزرگ کرده و دو دستی مرا به صاحب اصلی ام تحویل دادی و راه

خونین انقلاب و حسین (ع) را به من آموختی، با همه کارها که کرده ام مرا
بیخش...

امام را دعا کنید.»

قسمتی از وصیت نامه شهید

روحانی شهید خلیل موسی لو

شهادت هدیه ای است از جانب خدای تبارک و تعالی برای آن کسانی که لایق هستند؟

امام خمینی (ره)

روحانی شهید «خلیل موسی لو» در سال ۱۳۵۱ در شهر عاشقان ولایت «سلماس» به دنیا آمد. تعهد به مذهب و مکتب را از ایام کودکی، در محیط خانواده اش آموخت. از کودکی با کلمات آیات الهی آشنا گشت و اثر معنوی همین آیات الهی در ذهنش، سرنوشت او را رقم زد. سرنوشتی که به شهادت منتهی شد.

از سال ۱۳۵۸، در دبستان مشکینی سلماس تا سال ۱۳۶۳ مشغول تحصیل شد. از زمانی که چشم گشود، معنویت دیده بود و پس از اینکه وارد سن تکلیف شود به تکالیف شرعی اش عمل می کرد. عشق و علاقه به اهل بیت (ع) و درک عمیق حکمت قرآن، او را به سوی حوزه علمیه کشاند. در حوزه، روزنه های عشق و امید به رویش گشوده شد، ولی او به این روزنه ها قانع نبود، و ندای «هل من ناصر» حسین زمانش شب و روز بر جسم و روحش لرزه می انداخت. چون کوچک بود، در شناسنامه اش دست برد و تاریخ تولد خود را تغییر داد تا بتواند به جبهه برود، اما موفق نشد.

مادرش می گوید: «از اینکه نمی توانست به خاطر کمی سن به جبهه برود، حالت پرنده ای را داشت که اسیر قفس باشد.» او که فرزند ایمان و اعتقاد و زمان شناس بود، نمی توانست در زمانی که اسلام با خطر جدی مواجه بود، در محیطی آرام مشغول درس و بحث شود. او از آنهایی بود که با نفس امام (ره) پرورده شده بود و خداوار و خدا رنگ شده بود و برای روح آسمانی، دنیا جز قفسی نیست. سرانجام به هر نحوی بود این عاشق

شهادت، خود را به میدان عشق و ایثار، و سکوی عروج رساند. بعد از ماهها مبارزه بی امان با دشمنان قرآن، و گداختن در تنور جبهه ها و ذوب شدن در عشق شهادت، سرانجام در آخرین روز بهمن سال ۶۵ از شربت گوارای شهادت آشامید. نوشتش باد! «و سقمم بهم شراباً طهوراً»، همنشین کوی یار شد و همخانه با ابرار خوشش باد!

چه قدر دست دعا بر در شهادت کوبید تا کسی از آن سوی بهشت، در بگشاید و جان منتظر و روح مشتاقش را به دیار نیکان رهنمون سازد؟! تنها خدای داند و بس.

روحانی شهید علی پاشا مهدوی همپا

شهادت در راه خداوند چینی نیست که بتوان
آنرا با سنجش های بشری و انگیزه های مادی
ارزیابی کرد.

امام خمینی «ره»

بشکند قلم، اگر مدعی آن است که در توصیف شهیدان شارح خوبی
است! قلم چگونه می تواند بر صفحه کاغذ پا بگذارد؟ کدام يك از اوصاف
عظیم شهدار را می توان در حجم حقیر واژه ها جای داد؟ و چگونه قطره
می تواند از اقیانوس سخن بگوید؟

شمع، چه سان شرح خورشید دهد؟ در آسمان زیبای زندگی شهدا،
آن قدر ستارگان فضایل می درخشند که قلم در حیرت است که کدام را
شرح دهد. حال چگونه می شود تا ازین واژه های ناقص، از قلب عرفانی ای،
همچون روحانی شهید «علی پاشا مهدوی همپا» ها نوشت؟ از شهادتی که
طلوع خورشید خونشان، غروب را از مرزهای ایمان ما پس زد و جسم بر
زمین افتاده شان صعود روح انقلاب به سوی آسمان بود از آنان چه
می توان گفت؟ اگر قصد آن داریم با پاروی شکسته احساس، و زورقی
ضعیف، پا در اقیانوس اوصاف شهیدی از تبار سینه سرخان عاشق بنهیم،
تنها برای آن است که از عظمت اقیانوس شهدا حقارت خویش را بیابیم.

روحانی شهید مفقود الاثر «علی پاشا مهدوی همپا» در سال ۱۳۰۴ در
روستای «همپا» از توابع شهرستان تکاب، در يك خانواده متدین پا به
جهان گذاشت. او از همان دوران کودکی به همراه پدر بزرگوارش در
مجالس و محافل اسلامی شرکت می جست و از سنین کودکی دیدن چهره
ملکوتی علما، بذر محبت این انسانهای آسمانی را در دلش رویاند.

او که از سن کودکی با کتاب آسمانی و عرفانی «قرآن» آشنا شده بود، با شور و شو قدم به مدرسه گذاشت و تا کلاس ششم ادامه تحصیل داد. بعد از آن، بنا به علاقه ای که به علما و نقش آنها در هدایت جامعه پیدا کرده بود به جرگه طالبان علم الهی پیوست و وارد حوزه علمیه شد.

او به تأکید اسلام و سنت مسلمانان ازدواج کرد که ثمره وصلت الهی اش ۲ دختر و یک پسر می باشد. در کنار تبلیغ و هدایت مردم به کار کشاورزی هم مشغول بود. شجاعت، تواضع، خیرخواهی مردم و مهربانی از ویژگیهای رفتاری اش بود. در مقابل منکرات و مفاسد اجتماع در زمان طاغوت ساکت نمی ماند و امر به معروف را از وظایف مهم مسلمانان می دانست و خود به آن عمل می کرد. وقتی آتش بیداری به خرمن خواب زدگان افتاد و ندای نهضت اسلامی از حلقوم امام (ره) برخاست، او با شور و شو به عرصه مبارزه با طاغوت قدم نهاد و انقلاب را تا به ثمر نشستن درخت پیروزی یاری کرد.

بعد از آنکه کشتی انقلاب به ساحل پیروزی رسید، در کنار درس و بحث، فعالیت خود را به شکلی جدی در تحکیم پایه های انقلاب ادامه داد. بعد از آغاز تهاجم نظامی عراق به مرزهای ایران، به ندای عشق لبیک سرخ گفت و مقیم جبهه های خون و شرف شد. پس از بارها حضور در جبهه های غریب، سرانجام در تاریخ دوازدهم تیر ماه سال ۶۴ گل شهادت را بوسید و زمین را رها کرد و به سوی آسمان پر کشید این شهید عزیز در جوار رحمت حق آرامید و در جبهه «سومار» به دنبال فرزند شهیدش مفقود الاثر شد. خانواده صبورش یازده سال است، دلخوش لحظه ای هستند که دستهای جستجوگران نور، استخوانهای روشن و پلاک، این تنها نشان دنیایی اش را به ارمغان بیاورند و بر انتظار سرخشان پایان ببخشند.

خدایا به احترام شهدای گمنام، ماره گمگشتگان را به وادی نور و
طریق سرخ شهیدان هدایت فرما

نامشان زمزمه نیمه شب مستان باد***تا نگویند که از یاد فراموشانند

روحانی شهید قربان نجف زاده

زخون عاشقان رنگین شد آفا
درخشان شد روا تیره گون طا

شب کافر فرو شد در سیاهی
به عقل سرخ سر زد شیخ اشرا

عاشورا آتشکده عشق است و مردم ما قرنهایست نگذاشته اند آتش این آتشکده خاموش شود. عزت و آزادگی و سربلندی مردم ما نیز در سایه شعله های مقدس این آتشکده بود که جانها را شور و حرارت می بخشید و سینه های تپنده را مرهم بود، و مشعل هر شعله مقدس را هم که شیعه، برای بیداری جانها و زدودن ظلمت در دنیا برافروخته است، از آتش مقدس این آتشکده روشن کرده است.

یکی از شهیدانی که در روشن ماندن این آتش مقدس بال و پرش را به آتش کشید، شهید «قربان نجف زاده» بود.

روحانی شهید «قربان نجف زاده» در سال ۱۳۴۶ در روستای «پناه کندی» شهرستان «ماکو» در یک خانواده مذهبی قدم به دنیا گذاشت. معنویت مذهبی حاکم بر محیط خانواده، شرکت در مراسم اعیاد و سوگواری های ائمه، تذکر و والدینش درباره مسایل شرعی و اخلاقی و سیره خاندان رسالت، نقش مهمی در تربیت اسلامی او داشت. پس از آمادگی روحی و فکری و سپری شدن دوره خاطره انگیز کودکی قدم به دبستان گذاشت. تا دوم دبیرستان درس را ادامه داد اما با توجه به علاقه خودش به روحانیت و به جهت عمل به خواسته پدرش وارد حوزه علمیه «نمازی

خوی» شد. او که در نهضت حضرت امام(ره) بسیار کوشیده بود، پس از پیروزی انقلاب، برای پیشبرد انقلاب اسلامی از هیچ کوششی دریغ نکرد.

اهمیت به نماز اول وقت، تلاش برای تهذیب نفس، تواضع در مقابل مردم، احترام به بزرگان و تشویق نونهالان به راستی و درستی، مطالعه پیگیر و حداکثر استفاده از اوقات از خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار بود. دوستانش معترفند، خصوصیتی را که يك مؤمن لازم است داشته باشد، دارا بود. اکثر روزها، روزه دار و شبها در تهجد و شب زنده داری بود. بعد از هجوم ارتش صدام به کشور اسلامی مان، مقیم خاکریزهای غریب جبهه ها شد. وقتی صدام آمد تا «الاحواز» را مرکز عربستان و خرمشهر را بنام «محمرة» بزرگترین بندر خوزستان قرار بدهد، او با کاروانی که نوید «الرحیل» می داد همراه شد. عده ای مصلحت او را در ادامه تحصیل دانستند و خواستند مانع رفتنش شوند، اما او نشان داد، زنده ماندن زمانی برای او ارزش دارد که ارزشهای اسلامی و انسانی مورد هجوم دمنشان قرار نگرفته باشد و در جوابشان گفت: «این فرمان عشق است که مرا به پیش می برد، عقل قدرت آنرا ندارد راهی که عشق پیش پایم گذاشته است بر من به ببندد.»

صحرای خطر گام مرا می خواند***صهبای سحر جام مرا می خواند

وقت خوش رفتن است هان! گوش کنید***از عرش، کسی نام مرا می خواند

او که در جبهه ها انسانی ملکوتی شده بود، انسانی که خود را باز یافته بود و به نقطه اوج تکاملی خود رسیده بود و آماده پرواز شده بود، دنیا را قفسی می دانست و از دوری همراهان شهیدش، روحش آسمانی تر شده بود و برای عروج و رسیدن به دیدار یار و همنشینی با ابرار و رسیدن به یاران سفر کرده همواره دست به آسمان داشت.

زمانی که بر اثر راز و نیاز شبانه، مژده وصال را گرفت، در آن آخرین دیدار، به مادرش گفت: «مادر برایم قربانی نذر مکن، من شهید خواهم شد.» سرانجام در هفدهم بهمن ۶۵ در عملیات کربلای ۵ مزد جهاد و اخلاصش را گرفت و در حالی که با تیربار، امان دشمن اسلام و قرآن را بریده بود و در اوج آخرین حماسه آفرینی اش گلوله ای از راه رسید، و بر قلبش که مملو از عشق حسین (ع) بود فرو نشست و او نیز در آسمان شلمچه ستاره شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

روحانی شهید رحیم نیری جوان

کسی نگفت از میان توفان، چگونه آن شب گذشته بودی؟
زگردباد و تگرگ و باران چگونه آن شب گذشته بودی

نه ردپایی، نه گرد راهی، فقط تفنگی شکسته دیدم
تو بی نشان از کنار یاران چگونه آن شب گذشته بودی؟

سخن از حماسه خونین یکی از هزاران عاشق پاکبخته ایست که اکنون روح بلندش در بستر جاودانگی آرمیده است و پیکر بی مزارش، در جبهه های نور، روزها عطر می افشاند و شبها نور می پراکند و او یکی از ۳ گل خوشبوی پرورش یافته در گلستان شهیدپرور خانواده «نیری جوان»، «رحیم نیری جوان» است.

شهید «رحیم نیری جوان» در سال ۱۳۴۱ در شهر شهیدپرور ارومیه در خانواده عاشق ولایت چشم به جهان گشوده روح پاکش در محیط باصفا و مذهبی خانواده پرورش یافت. بعد از طی دوران تحصیل از ابتدایی تا متوسطه و اخذ مدرک دیپلم، برای اینکه بتواند به معارف عمیق اسلامی دست یابد و در زلال فرهنگ اهل بیت (ع) به جستجوی گسترده بپردازد، به شهر خون و قیام، قم هجرت کرد و درحوزه علمیه مشغول تحصیل علوم دینی شد.

این شهید بزرگوار که نوجوانی اش همزمان با حرکت شکوهمند و الهی امت اسلامی به هدایت ناخدای سترک انقلاب، حضرت امام خمینی (ره) بود، روزها با اشتیاق، همچون قطره ای در اقیانوس متلاطم امت حرکت می کرد و در پیروزی انقلاب نقش شورانگیز و اینارگرانه ای داشت. عشق و علاقه ای به فهم و درک فرهنگ عمیق و انسان ساز اسلام، او را با کتاب رفیق ساخته بود و به ندرت می شد دستهایش را تهی از کتاب دید. او در

شروع نهضت مقدس حضرت امام (ره)، جزء سربازانی بود که در گهواره برای دفاع از اسلام ناب، شیر از پستان شجاعت خورده بود.

وقتی صدام، این عروسک کوکی استکبار، با حمله به ایران قصد تجزیه کشور و تضعیف انقلاب را در سرلوحه نیت ناپاکش می گسترانید، کتاب لمعه را بست، زره جهاد بر تن کرد و عازم دیار عشق و مستی شد. او که در تنور عشق جبهه ها گذاخته بود، کم کم شو وصال و رایحه دل انگیز شهادت بی تابش کرد تا اینکه در عملیات کربلای ۴ در پنجمین روز ماه بهمن ۶۵ قامت سرخ و دل انگیز شهادت پوشید و هم پرواز برادر شهیدش گشت برادری که معراجهای بزرگ و پروازهای ماورائی را گام در گام و بال در بال هم پیموده بودند، مرغ جانش به سوی کوی دوست پرواز کرد اما پیکر پاکش در میدان کارزار باقی ماند.

سالهاست خانواده شهیدپرورش کوله بار فراقش را به دوش می کشند و جسد مطهرش در دشتهای جبهه، یادآور صحرای نینواس است و پیکر در خواب بهشتی رفته اش دروادی ناپیدای گمنامی مانده است.

خدایا به ما توفیق عنایت فرما تا نگذاریم جانمایه شهیدان گلگون کفن انقلاب، سرمایه فرومایگان شود.

هر دل که طواف کرد گرد در عشق***هم خسته شود در آخر از خنجر عشق

این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق***سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

روحانی شهید رسول نیری جوان

بالای تو مثل سرو آزاد افتاد
تصویری از آن حماسه در یاد افتاد

در حنجره گرفته صبح غریب
تا افتادی هزار فریاد افتاد

باید زبانها همه پیام شوند و جوهرها همه خون، تا بشود ادای دینی نسبت به شهیدان گلگون کفن انقلاب کرد. باید برگهای زرین صحیفه نورانی زندگی شان را گشود تا فرا راه آیندگانی که به سقاییشان سخت محتاجند باشد، ولی دریغ از قلمی توانا که قادر باشد گوشه ای از حیات الهی این شمع های زندگانی و شهادی همیشه زنده تاریخ را ترسیم نماید. یکی از این اسوه های ایثار و شرف، رسول خونین بال نهضت امام خمینی «ره»، گلی از گلستان با طراوت خانواده شهیدپرور «نیری جوان» است که سخاوتمندانه ۳ شهید پاکباز را تقدیم راه دوست کردند.

شهید «رسول نیری جوان» در سال ۱۳۴۵ در شهر قهرمان پرور ارومیه پا به عرصه وجود نهاد. بعد از گذراندن دوران کودکی، تحصیلات ابتدایی را در سال ۱۳۴۵ آغاز کرد، با همه توفیقات بسیاری که در تحصیل داشت، با عشق و علاقه ای که خود و خانواده اش به روحانیت داشتند، از مدرسه دست کشید و وارد حوزه علمیه تبریز شد و با جدیت تمام به کسب علوم اسلامی و فقه ال محمد (ص) پرداخت. شهید رسول نیری جوان که مجاهدت در راه خدا را در رکاب برادران شهیدش آموخته بود، رو به سوی جبهه نهاد تا مداد علمار با «دماء» شهدا بیامیزد. او اخلاص در عمل را در گمنام زیستن می دانست.

یکی از هم‌زمانش می‌گوید: «ما در جبهه در محلی مستقر بودیم که زمین آن مرطوب و هوا سرد و امکانات ناکافی بود، شهید نیری جوان برای اینکه دیگران راحت باشند، موقع خواب آخرین نفری بود که وارد چادر می‌شد یعنی بعد از خوابیدن همه، تا اینکه اگر پتویی اضافه ماند و... او استفاده کند در حقیقت او دیگران را بر خود ترجیح می‌داد.» (۱)

وقتی آخرین بار عازم جبهه بود دوستان طلبه اش که در سیمایش نور شهادت را مشاهده می‌کردند، به شوخی گفتند: «برو که شش روز دیگر شهید می‌شوی و ما ۶۶ روز دیگر برایت چهلم می‌گیریم.» شهید در جوابشان می‌گوید: «دو روزش را کم کنید که بعد از ۴۴ روز برایم چهلم خواهید گرفت.» و همان شد که او پیش بینی کرده بود و ۴ روز پس از اعزام به شهادت رسید.

آری، شهادت گوهر بی‌بدیلی بود که فقط در دریای فیاض جبهه‌ها یافت می‌شد، آن‌که این گوهر گرانبها را صید کردند، مردانی بودند که خبر از آن سوی این دوایر مه در مه داشتند. شهید بزرگوار «رسول نیری جوان» که کوله بار سفرش را از سالها پیش بر دوش می‌کشید، سرانجام در دوازدهم بهمن سال ۶۴ در هفتمین سالروز بازگشت امام عزیز به میهن چهره در خون کشید و آسمانی گشت.

آری! این کویر از خون پاک او و برادران شهیدش به گل و گیاه نشسته است،

و بی شک شکوفه زار آینده نیز مرهون دستهای نجیب شهیدانمان است.

خدایا! از آن ژرف اندیشی که به شهدا عطا فرمودی به ما نیز عنایت فرما

تا در هنگام پرواز با خیالی راحت به دیدارت بشتابیم.

آمین

. نقل‌کننده حسن آقا محمدی طلبه و هم‌رزم شهید

آنان که دم ز حرمت بیت خدا زدند
مهمان کعبه را به خدنگ جفا زدند

کعبه مگر حریم امان خدا نبود؟
در آن مکان زائر، او را چرا زدند؟

از مشرکین، برائت ما جزء دین ماست
ما را به جرم یاری دین خدا زدند

بار دیگر دست جنایتکار آمریکا، از آستین یکی از مزدورانش، بیرون آمد و بهوسیله مأمورین نقابدار آمریکا، زائرین بیت الله الحرام را به جرم برائت از مشرکین، مظلومانه به خاک و خون کشید که به تصویر کشیدن شرایط مظلومانه این شهیدان کاری است مشکل، زیرا جوهر قلم باید از خون باشد تا بتواند گوشه ای از این مظلومیت را در کنار خانه امن خدا به تصویر کشد، یکی از این شهدای مظلوم روحانی شهید «ملا محمد و طمانی» است، که با احرام سرخ خویش رسواگر دایمی «خائنین الحرمین» شد.

بنگر حدیث، حادثه دیگر نمی شود***دیگر گل از مغازله پریپر نمی شود

صد سال اگر طواف مکرر نموده ای***چون يك طواف خالص احمر نمی شود

روحانی شهید «ملا محمد و طمانی» در سال ۱۳۲۲، در يك خانواده متدین، در شهر سردشت چشم به جهان گشود. بعد از دوران کودکی با قدمهای شوراهی مدرسه شد و با پشتکار تا پنجم ابتدایی ادامه داد. بعد از پنجم ابتدایی، روح حساس او به سوی مدارس دینی پرکشید و با

علاقه مندی تا درس خارج حوزه، ادامه تحصیل داد. بعد از سالها تحصیل، به عنوان روحانی مشغول تربیت دینی شاگردان و هدایت مردم و تبلیغ دین شد.

بر اثر پاکدامنی و مراعات تقوی و تزکیه، در جوانی به عنوان اسوه جوانان شناخته می شد. تلاش برای حل مشکلات مردم، و رفع اختلافات قومی و قبیله ای و داشتن اخلاخ خوب، نفوذ و محبوبیت او را بیشتر کرده بود. با سخاوت مندی در حد وسع و توان در حل نیاز حاجتمندان می کوشید و با صبر و حوصله با خانواده و مردم رفتار می کرد و هر روز دست نوازش بر سر مادرش می کشید. به امام و انقلاب علاقه فراوان داشت، از سپیده دم پیروزی انقلاب تا آخرین لحظه حیات پربارش یک لحظه از یاری کردن انقلاب دست نکشید، چرا که از آنهایی نبود که برای مادیات ناچیز زندگی در عزلت مصلحت خزیده باشد آن هم به قیمت فدا کردن حقیقت. هرگز از افشاء نیت پلید ضدانقلاب دست نکشید گویی که خود را برای شهادت آماده می کرد. در روزهای آخر عمر تحولات زیادی در روح و سیمایش پیدا بود، برای کسانی که فرصت تأمل در حالات و گفتار او را داشتند تحول در حالات روحی او کاملاً مشهود بود.

شهید ما در نهم مرداد سال ۶۶، وقتی پنجه های شرطه های مست سعودی گلوی مظلومانه کبوتران حرم امن الهی را فشرد، با مظلومیت و سربلندی شهید شد و با حج خونینش به رو سیاهی دایمی خائنین الحرمین شهادت داد.

مظلومیت این شهیدان و شکستن حرمت حرم، آن سان غم انگیز و متأثر کننده بود که امام خمینی (ره) آن مرد مقاوم و اسوه صبر در این مصیبت فرمود:

«بارالها! تو خود شاهدهی که در این سال ما جانبازان و مهاجران و مجاهدانی داشتیم که سوی نور، سوی خانه امن تو، که از صدر خلقت تاکنون مامن هر موجودی بوده است هجرت کردند و در پیش چشمان حیرت زده مسلمانان کشورهای جهان به دست پلید آمریکا که از آستین آل سعود به در آمده است به خاک و خون کشیده شدند. ای کاش نبودم تا آنرا ببینم و یا بشنوم».

آری خادمین الحرمین، با این خیانت روی چنگیز و یزید را سفید کردند و حرمت حرمین شریفین را پیشکش خشنودی اربابانشان کردند.

روحانی شهید زینال (زین العابدین) یاقوتی

خون شهیدان برای ابجد درس مقاومت به
جهانیان داده است و خدا می داند که راه و رسم
شهادت کور شدنی نیست.

امام خمینی (ره)

وقتی انسان تصمیم می گیرد صحیفه زندگی نورانی شهید سرافرازی چون
شهید «زینال یاقوتی» را به روی نسلهای حال و آینده بگشاید، می ماند چگونه و
از کجا شروع کند. شرح قصه آن عاشق عارفی را که سیمایش نمودار عفت و
نگاهش رمز عصمت و پیشانی اش تالو انوار بندگی بود.

روحانی شهید «زینال یاقوتی» در سال ۱۳۴۷ در شهر قهرمان پرور
سلماس به دنیا آمد. دوران کودکی را در خانواده مذهبی، تحت تربیت پدر
و مادر متدین و عاشق ولایت طی کرد و در سال ۱۳۵۴ وارد مدرسه شد.
دوران تحصیلش مقارن با اوجگیری قیام شکوهمند امام خمینی (ره)
علیه رژیم طاغوت بود این شهید بزرگوار نیز در این مصاف به جرگه
تلاشگران سبیل ... پیوست و از هیچ کوششی مضایقه نکرد.

با عشق و علاقه ای که به علوم دینی داشت، درس مدرسه را رها کرد و
در سال ۱۳۶۱ وارد حوزه علمیه شد و در خدمت علمای بزرگوار، از هر
خرمنی خوشه ای، و از هر سفره ای توشه ای برگرفت. این شهید بزرگوار که
سعی می کرد، مراحل گوناگون زندگی اش پیوسته همراه با کمال در کردار و
رفتار باشد. برای اینکه خسوف معصیت قلبش را نپوشاند، همراه با
تحصیل علم به تزکیه و خودسازی، نماز اول وقت و انس با قرآن و دعا
اهتمام می ورزید. تواضع و مهربانی، استفاده از حداکثر وقت برای مطالعه

کتابهای مذهبی، عشق به ولایت و علاقه وصف ناپذیرش به امام خمینی (ره) از دیگر خصوصیات اخلاقی اش بود.

این شهید بزرگوار با وجود شو و افری که به درس و بحث حوزوی داشت، برای اینکه از صف عاشقان و لیبك گویان به ندای حسین (ع)، همانهایی که مولایشان به پاس ورودشان بهشت را مهیا ساخته بود، عقب نماند، درب حجره اش را قفل کرد و باراهیان کوی عشق و دلدادگی همراه شد. وقتی یکی از دوستان طلبه اش به او گفت: «درس خواندن تو هم يك مبارزه و جهاد است، بمان و درست را ادامه بده.» این شهید بزرگوار با همه خوشخویی اش با تندی به دوستش گفت: «یکبار گفتم، دیگر این صحبت را نکن. من به عنوان يك مسلمان چگونه می توانم در اینجا مشغول درس و بحث شوم در حالی که از من برای كمك به دین الهی دعوت می شود؟»

سرانجام پس از ماهها مجاهدت در خط مقدم جبهه های خون و شرف، این عاشق شهادت و یاور جبهه های غریب، در نیمه اردیبهشت سال ۶۵ در عملیات والفجر چون پروانه ای عاشق در آتش عشق الهی سوخت و جان پاکش را تقدیم اسلام و قرآن کرد.

تادو ماه ونیم پیکر مطهر و پاکش، نمك گیر جبهه ها بود و در دریاچه نمك ماند تا آنکه پیکر پاکش را یافتند و در باغ رضوان ارومیه، در جوار دیگر شاهدان صاد به خاک سپردند.

یادش گرامی، راهش پررهر و باد